عنوان:

سیره شهدا همراه با مطالب استاد شهید مطهری(ره)

|  |
| --- |
| شناسنامه مطلب |
| کد مطلب | m-f-18 |
| رده | مهارتی/فرهنگی/شهدا/سیره و خاطرات |
| برچسب | سیره شهدا، خاطرات، شهید مطهری(ره) |
| توضیحات |  |

## خدا در زندگی انسان

**خواسته های نفسانی منشأ اندیشه های غلط: (**شهید محمد اسماعیل شکوری ـ راوی: هدایت الله شکوری)

قرار بود همگی با هم به تظاهرات برویم؛ ما جوان­تر بودیم و آتش­مان تندتر بود اما محمد اسماعیل آرامش کامل داشت. در راه با هم صحبت می­کردیم که موضوع فرمان پذیری به میان آمد. محمد اسماعیل گفت: «ما همان کاری را انجام می­دهیم که بر ما تکلیف شده است؛ نباید کارهایی را که از نظر خودمان صحیح است، انجام دهیم. مثلا در راهپیمایی می­گویند از این مسیر بروید؛ باید اطاعت کرد زیرا اگر خلاف آن را انجام دهیم و از مسیر خارج شویم، به جبهه دیگری خواهیم رفت!»

**سخنان استاد:**

از نظر قرآن انسان ها دو گونه هستند:

انسانهایی که در آنها فکر حاکم اصلی است و سایر شئون زندگی بر مبنای ایمانی مستدل و استوار قرار گرفته است و آن ایمان محکم و استوار همه شئون دیگر زندگی آنها را تحت تاثیر و تحت الشعاع قرار می دهد که ما این انسان ها را انسانهای منطقی و انسانهای عقلی نامیدیم و اما اگر گروه دیگر مردم و اکثریت مردم، مردمی هستند که به حد بلوغ منطقی و عقلی نرسیده اند و ایمانی استوار بر مبنای استدلال و یقین ندارند و فکرشان ناشی از یک سلسله مبادی و علل بی اساس است اینگونه اشخاص فکرشان بازیچه سایر شئون زندگی آنهاست.یکی از مبادی اندیشه های خطاو غلط انسان که قهرا جزو اندیشه های بی ریشه محسوب می شود و دستخوش تغییر و تحول و تبدیل است این است که انسان ظن و گمان را به جای علم و یقین به کار ببرد و قرآن اصرار دارد که جز از علم و از یقین پیروی نکنید. . . . . . .خدا در زندگی ص 63

**توکل**:(شهید علی مددابراهیمی ـ راوی: هوشنگ خلیلی، فرمانده بسیج)

مشغول گشت­زنی بودیم که متوجه رفت و آمد افراد مشکوکی شدیم؛ پس از تعقیب و گریز طولانی مدت در حاشیه جنگل قاچاقچیانی را دیدیم که مشغول انتقال چوب­ها بودند. نمی­دانم علی چه نیرویی را در خود حس کرد که فریاد زد: «ایست! وگرنه شلیک می­کنم!»آن­ها که حسابی ترسیده بودند سر جای خود میخکوب شدند و ما توانستیم دستگیرشان کنیم به دستان علی نگاه کردم، خالی بود بدون هیچ اسلحه­ای!

**سخنان استاد**

توکل،یعنی به عهده گرفتن نه به عهده سپردن. توکل یعنی وظایفی که خدا برای انسان مشخص کرده است، مسئولیت هایی که خداوند برای انسان مشخص کرده است انسان همیشه درباره ان مسئولیت ها و وظیفه ها بیندیشد و متعهد مسئولیت های خودش باشد. . . . .

در ادامه بحث بالا اگر انسان خودش را خالص و مخلص بکند برای خدا، در آن وقت است که لمس می کند عنایت خدا در زندگی، اصلا لمس می کند در بیداری، در خواب، در شدائد، در سستی ها، در سختی ها میبیند گویی همیشه یک دست غیبی هست که او را در جهت خیر و سعادت حفظ می کند، نگهداری می کند،راهنمایی می کند. . . . . . . .ص 85

**احسان به پدر و مادر:** (شهید سید فرهمند نبوی لمراسکی ـ راوی: سیاوش روحی، معلم شهید)

سر کلاس ناراحتی فرهمند توجه ام را جلب کرد! زنگ تفریح او را صدا زدم و علت را پرسیدم. ولی جواب واضحی نمی­داد، اصرار کردم تا اینکه گفت: «در حال آمدن به کلاس، روی پله­ها به زمین افتادم!»گفتم: «اینکه مهم نیست! دست و پایت شکسته؟»پاسخ داد: «نه! امروز صبح دیر از خواب برخواستم. با عجله برای رفتن به مدرسه حاضر می­شدم که پدرم از من آب خواست؛ ولی من به خاطر کمی زودتر رسیدن به مدرسه تقاضای او را رد کردم آقای روحی! علت زمین خوردن من این است که نتوانستم یک کار برای پدرم انجام دهم، درحالی که او به اندازه تمام روزهای سنم خواسته­های مرا برآورده کرد. از خدایم خجالت می­کشم».

**سخنان استاد**

ای انسان خدا را از طریق عقلت، از طریف فکرت، از طریق استدلالت و از طریق علمت بشناس اما در این مرحله نایست.بعد آنچه را که از راه عقل و علم و استدلال به دست آورده ای در عمل مورد آزمایش قرار بدهد و با خدای خودت وارد معامله و دادو ستد شو.ببین میبینی اثرش را یا نمیبینی؟

حالا من مثالهایی را در یک جای دیگر میزنم. به ما گفته اند احسان به پدر و مادر یا نیکو کاری به خلق خدا مطلقا در دنیا و آخرت اثر نیک دارد. نه تنها در آخرت در دنیا هم اثر نیک دارد.بالاخص نیکی به ارحام که اسمش صله رحم است و مخصوصا نیکی به پدر و مادر.اگر هر اندازه هم فرض کنیم پدر و مادر انسان فاسق باشند باز حق پدر و مادر ساقط نمی شود بلکه اگر کافر هم باشند حق پدر و مادر ساقط نمی شود. اشتباه نکنید شاید آن پدر و مادر خودشان اهل جهنم باشند ولی در عین حال برای من و تو اگر فرزند چنین پدر و مادر باشیم باز وظیفه نیکو کاری و وظیفه خدمت، وظیفه احسان نسبت به آنها هست. حتی می خواهم بگویم شاید پدر مادر باشد که در میدان جنگ اگر با او رو به رو بشوی باید او را بکشی، ولی در غیر از میدان جنگ باید به او خدمت بکنی.

##  آزادی انسان

**آزادی معنوی و آزادی از شهوت شکم**: (شهید حمید دهقان آزاد ـ راوی: خلیل دهقان آزاد، پدر شهید)

برای اطلاع از وضعیت کاری او به تهران رفتم او را در محل کارش دیدم با شنیدن صدای اذان، وضو گرفت و نماز خواند پس از اتمام نماز به سراغ غذایی رفت که برای ناهار به همراه آورده بود کنجکاو شدم بدانم غذایش چیست که اینطور با اشتها مشغول خوردن آن است! چیزی که می­دیدم باور کردنی نبود، تنها یک قرص نان! با تعجب به او گفتم: «حمید! من که نمرده­ام چرا برای خود غذا نیاورده­ای؟»نگاهم کرد و لبخندی زد و گفت: «پدر! من از خوردن این غذا لذت می­برم».

**سخن استاد:**

بدون شک ما در زندگی خودمان احتیاج داریم به خوراک و هر جه بهتر بهتر، احتیاج داریم به پوشاک و هر چه عالی­تر و بهتر، احتیاج داریم به مسکن و هر چه مجلل­تر بهتر، همین­طور احتیاج داریم به زن و فرزند. احتیاج داریم به تجملات زیاد زندگی و به پول و مادیات علاقه­مند هستیم. اما در یک جا ما سر یک دو راهی قرار می­گیریم، احساس می­کنیم که اینجا یا باید شرافت و عزت و سیادت و آقایی خودمان را حفظ کنیم، ولی با فقر بسازیم، نان بخوریم ولی نان خشک و خالی، لباس بپوشیم لباس ژنده، خانه داشته باشیم خانه تنگ و کوچک و محقر، پول نداشته و در مضیقه باشیم یا از عزت و آقای خودمان صرف­نظر کنیم تن به یک ذلت بدهیم، تن به خدمت بدهیم آن وقت تمام نعمتهای مادی برای ما فراهم می­شود. این یک نوع بردگی است، راست هم هست بردگی است اما بردگی­ای است که تن انسان برده نشده است لیکن روح انسان واقعا برده شده است.

**آزادی اجتماعی و نان حلال:** (شهید عبدالحسین برونسی ـ از کتاب خاکهای نرم کوشک، ص24ـ26)

بحث تقسیم اراضی که پیش آمد، عبدالحسین گفت: «دیگه این روستا جای زندگی نیست، آب و زمین رو به زور گرفتن و می­خوان بین مردم تقسیم کنند، بدتر اینکه سهم چند یتیم هم قاطی این­هاست». رفتیم مشهد؛ خانه یکی از اهالی که خالی بود. موقتاً همان­جا ساکن شدیم. مانده بود کار. دو ماه شاگرد سبزی­فروشی شد و پانزده روز شاگرد لبنیاتی؛ اما سر هیچ کدام دوام نیاورد. می­گفت:«سبزی­فروشه که سبزی­ها رو خیس می­کنه تا سنگین­تر بشه، لبنیاتیه هم جنس خوب وبد رو قاطی می­کنه و غش و کم­فروشی داره. از همه بدتر اینه که می­خوان منم مثل خودشون بشم». بعد از آن یک بیل و کلنگ برداشت و رفت سرگذر. بعد از سه چهار روز یک بنا پیدا شده بود که عبدالحسین را با خودش ببرد. جان­کندن داشت، مزدش هم روزی ده تومن بود ولی به قول عبدالحسین «هیچ­طوری نیست، نون زحمت­کشی نون پاک و حلالیه، خیلی بهتر از اون دوتاست».

**سخن استاد:**

آزادی یعنی چه؟ یعنی نبودن مانع. انسان­های آزاد انسان­هایی هستند که با موانعی که در جلوی رشد و تکاملشان هست مبارزه می­کنند و تن به وجود مانع نمی­دهند.

**آزاد مرد واقعی:** (شهید محمود کاوه ـ از کتاب کاوه، ص24)

من رفتم و یک سایبان توی میدون صبحگاه درست کردم. شهید کاوه زنگ زد و پرسید:«داوود! واسه چی سایبون روی سکو گذاشتی؟» گفتم: «بد درست کردم؟» گفت: «اگه برای منه بیا برش دار. خدا رو خوش نمیاد من زیر سایبان باشم، نیروهام توی آفتاب و بارون». کلی دلیل و منطق آوردم اما نپذیرفت. گفت: «برش میداری یا بدم برش دارن؟» گفتم:«برا شما نه. اگه مهمون بیاد چی؟ زشته موقع سخنرانی آفتاب بتابه رو سرش یا توی بارون خیس بشه». دیگه چیزی نگفت و راضی شد، اما ادامه داد: «من روی اون سکو نمیرم باشه برای مهمون­ها. من و نیروهام توی یک سطحیم. نباید بالا و پایینی وجود داشته باشه».

**سخن استاد:**

بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد باشد تا بتواند به دیگران آزادی بدهد لهذا آزادمرد واقعی کیست؟ علی بن ابی طالب یا افرادی که از طرف علی بن ابی طالب یا تربیت شده­ دبستان او باشند چون اینها افرادی هستند که در درجه اول از اسارت نفس خود نجات پیدا کرده­اند.

**توجه به وظیفه خود در محیط ناسالم:** (شهید عباس بابایی ـ از کتاب علمدار آسمان، ص37)

یک­سال بعد از عروسی­مان یکی از رفیق­های عباس ما را به منزلش دعوت کرد. وقتی رفتیم، دیدیم اوضاع خیلی خراب است و مجلس زننده ای است! عباس نتوانست تحمل کند و از آنجا آمدیم بیرون. خانه که رسیدیم شروع کرد به گریه کردن. نماز می­خواند خودش را سرزنش می­کرد. قرائت قرآن می­کرد و... این در حالی بود که خیلی از دوستانش آن شب در مجلس ماندند و توجهی به رضایت خداوند نکردند؛ ولی عباس باز هم نشان داد قهرمان میدان مبارزه با نفس اماره است.

**سخن استاد:**

 آزادی معنوی یعنی چه؟ انسان یک موجود مرکب است و دارای قوا و غرایز گوناگونی است. در وجود انسان، هزاران قوه نیرومند هست. انسان شهوت دارد. غضب دارد، حرص و طمع دارد. جاه طلبی و افزون طلبی دارد. در مقابل، عقل دارد. فطرت دارد وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا باطن و روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن است یک آدم برده و بنده باشد. یعنی ممکن است انسان بنده حرص خودش اسیر شهوت خودش باشد اسیر خشم خودش باشد اسیر افزون طلبی خودش باشد و ممکن است از همه اینها آزاد باشد، گفت:

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

**توجه به جهاد:** (شهید علی ابراهیمی ـ راوی: سید سجاد حسینی، پسر خاله شهید)

به دور هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم که ناگهان مادر علی به او گفت: «پسرم! این همه جبهه رفتی، دیگر بس است. بگذار برایت همسر برگزیینم بیا و یک­بار هم که شده به فکر ما باش». علی در جواب گفت: «به یک­شرط مادر؛ این همه نماز خواندید دیگر نماز نخوانید بس است!» مادر چهره در هم کشید و گفت: «نماز واجب است پسر، نمی­شود نماز نخواند!» علی خندید و ادامه داد: خوب جبهه رفتن و جنگیدن هم واجب است مادر من! نمی­شود جبهه نرفت.

**سخن استاد:**

البته مسئله جهاد، داخل در آن مسئله رابطه جامعه اسلامی با افراد و جامعه های دیگر است. جهاد به فرد مربوط نیست. حکم جهاد را در جامعه اسلامی شیعه، باید فقط امام معصوم یا نائب امام صادر کند و ما می گوییم، جهاد بدون اجازه امام یا نائب امام انجام نمی شود. جهاد مربوط به جامعه اسلامی است؛ اما امر به معروف و نهی از منکر، به فرد مربوط می شود. امر به معروف ونهی از منکر رابطه مسلمان با افراد دیگر است. گفتیم لازمه حقیقت بودن دین مسئولیت داشتن در دین است، چه از نظر خود و چه از نظر جامعه.

قرآن می گوید: نه اگر در مواقعی که تهاجم از نقطه مقابل شروع شود، این طرف دفاع نکند، سنگ روی سنگ بند نمی شود، تمام مراکز دعا هم از میان می رود: (و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله) اگر خدا به وسیله بعضی، جلوی تهاجم بعضی دیگر را نگیرد، تمام این صومعه ها[و] مراکز عبادت خراب می شود، مراکز یهودیها از بین می رود؛ مراکز صوفی ها، مساجد مسلمان ها از بین می رود؛ یعنی طرف تهاجم می کند و هیچ کس آزادی پیدا نمی کند، خدا را به این شکل عبادت کند. قرآن بعد هم وعده نصرت می دهد: (و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز) خدا هر کسی که او را یاری کند، یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می کند، خدا نیرومند وغالب است.

بعد ببینید، چگونه توصیف می کند، مردمی که خدا آن ها را یاری می کند، خدا مردمی را یاری می کند که از خودشان دفاع کنند، مردمی که وقتی حکومت تشکیل بدهند به این شکل هستند: (الذین ان مکناهم فی الارض) مردمی که وقتی ما آنها را در زمین جای می دهیم و حکومت آنها را مستقر می سازیم، مردمی که وقتی آنها را در زمین جای می دهیم و حکومت آنها را مستقر می سازیم، مردمی که وقتی به آنها قدرت می دهیم و تسلط می بخشیم، به این شکل در می آیند، به چه شکلی؟ (اقامو الصلوه) عبادت خدا را به پا می دارند: (و اتوا الزکوه) زکات را ادا می کنند.

نماز رمز پیوند صحیح با خداست و زکات رمز تعاون و پیوند صحیح افراد انسان با یکدیگر است. آنها که خدا را از روی خلوص می پرستند و به یکدیگر کمک می کنند (وامروا بالمعروف و نهو عن المنکر) خودشان را متعهد می دانند که خوبی ها را ترویج کنند و با بدی ها وزشتی ها مبارزه کنند؛ (ولله عاقبه الامور) عاقبت کارها به دست خداست. تا اینجا ما دانستیم که قرآن اساسا جهاد را که تشریح کرده است، نه به عنوان تهاجم و تغلّب و تسلط است، بلکه به عنوان مبارزه با تهاجم است.

## آزادی بندگی

**درجات ربوبیت و تسلط بر نفس:** (شهید محمود دولتی­مقدم ـ از کتاب مقصود تویی، ص45ـ46)

منطقه، تازه از وجود اشرار پاک­سازی شده بود و نگهبانی شب در آن­شرایط بسیار حیاتی بود. یک شب که نگهبان­ها پستشون رو بدون اجازه ترک کرده بودند؛ به دستور محمود باید وسط محوطه سینه خیز می­رفتند و غلت می­زدند تا تنبیهی اساسی بشن و حساب­کار دستشان بیاد. تنبیه نگهبان­ها که شروع شد، یه مرتبه دیدیم که محمود هم لباسش را درآورد و همراه آن­ها شروع کرد به سینه خیز رفتن. محمود که نگاه­های متعجب ما را دیده بود، گفت: «یه لحظه احساس کردم که از روی هوای نفس می­خوام اینا رو تنبیه کنم؛ به همین خاطر کاری کردم که غرور، بر من پیروز نشه».

**سخنان استاد:**

خاصیت ایمان تسلط کامل بر نفس است.نباید چنین تصور کرد که مسئله تسلط بر نفس یک مسئله مذهبی است و فرع بر مذهب است.اگر مذهب نبود تسلط بر نفس هم لازم نیست.یکی از صحنه ها و میدانهای نبرد در زندگی که برای بشر فرض است تسلط خود را بر آنجا مستقر کند صحنه و میدان وجود خودش است! فصل 5 گفتار1 آثار ایمان...تسلط

**درجات ربوبیت وتسلط بر خاطرات نفسانی:** (شهید شعبان قاضی­پور ـ از آرشیو مرکز فرهنگی مطاف عشق)

مهمانی بودیم؛ خانه پسرخاله. بچه­های فامیل هم جمعشان جمع بود و دنبال سوژه­ای بودند برای خنده و خوش­گذرانی. یکی از بچه­ها سوژه را پیدا کرده بود. عروسک بزرگی برداشت، لباسش را درآورد و پرت کرد سمت شعبان. همه منتظر بودند ناراحتی­اش را ببینند و بزنند زیر خنده. شعبان که چشمش به عروسک افتاد؛ سریع بلند شد تا مهمانی را ترک کند. با لحن خاصی به شعبان گفتند: «حالا مگه چی شده که می­خوای بری!؟» شعبان رو به بچه­ها کرد و حرفی زد که هیچ­کس انتظارش را نداشت: «این عروسک فکر آدم رو مشغول می­کنه، این عروسک می­تونه آدم رو به گناه بندازه».

**سخنان استاد:**

از این مرحله که ما بگذریم (تسلط بر نفس) یک مرحله بالاتر و عالی تر است و آن تسلط بر اندیشه و قوای خیال است.یعنی الان ما و شما که اینجا نشسته ایم، روزها حرکت میکنیم، دنبال کسب و کار خودمان می رویم،این جور خیال می کنیم که اندیشه ما در اختیار ماست و این خودمان هستیم که حاکم هستیم و نمی دانیم آنکه بر ما فرمان می راند، انیشه(قوه خیال) است......فصل 2 گفتار تسلط بر قوه خیال

**تصرف بر دنیای خارج:** (شهید محمد رضا محمدی ـ راوی: ماندانا محمدی، فرزند شهید)

به مادرم گفته بود: «اگر من شهید شدم و جنازه­ام را آوردند، تو را برای شناسایی جسدم خواهند برد؛ به یاد داشته باش که پیکر من باید دو نشانه داشته باشد؛ همانند حضرت عباس(ع) چشمانم آسیب دیده و یکی از بازوهایم قطع شده باشد!» هنگام تشییع جنازه، مادرم برای شناسایی رفت؛ آن­چه می­دید باور کردنی نبود؛ چشم پدرم تیر خورده و بازویش قطع شده بود.

**سخنان استاد:**

آیا از این بالاتر هم هست؟ آیا این مرکب عبودیت از این هم بیشتر انسان را به خدا نزدیک می کند و به انسان قدرت و توانایی می دهد؟ بله آن مرحله بالاتر، آن قدرتی است که بنده ای در اثر بندگی و عبودیت خداوند و در اثر قرب ذات اقدس الهی و در اثر نزدیک شدن به کانون لایتناهی هستی می تواند در دنیای بیرون خودش هم تصرف کند، می تواند قرص ماه را دونیم کند. . . . .بله می تواند

**تقوا و دوری از گناه:** (شهید علی صیاد شیرازی ـ از کتاب یادگاران11، ص8)

از یک محله به یک مدرسه می­رفتند اما با دو مسیر متفاوت. هر چه دوستش اصرار می­کرد که بیا از همین کوچه برویم، قبول نمی­کرد. می­گفت: «این کوچه پر از دختره، من نمیام. معلوم نیست این کوچه به کجا ختم می­شه!».

**سخنان استاد:**

لازمه ی اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخصی پیروی کند و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوس های آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را نگهداری کند. نام این خود نگهداری "تقوا"است که لازمه انسانیت است...

* **رضایت و تسلیم در برابر مطلوب:** (شهید حسن باقری ـ از کتاب صنوبرهای سرخ، ص109)

عملیات بیت­المقدس تازه تمام شده بود که خبر رسید اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرده. از طرف سپاه چند نفر رو انتخاب کردند که برای ایجاد یک قرارگاه به لبنان اعزام شوند. من هم یکی از انتخاب شده­ها بودم. وقتی برادرم حسن، آماده رفتن شدم، بهم گفت: «نکنه فکر کنی چون برای جنگ با اسرائیل انتخاب شدی، کسی هستی و مهم شدی؛ نکنه غرور بگیردت. اینم بدون که تو با نیروی بسیجی هیچ فرقی نداری. اونجا هم که رفتی برای خدا کار کن ومراقب باش خودت رو گم نکنی».

* **بزرگی روح و همت:** (شهید علی اکبر شیرودی ـ از کتاب شیرودی، ص18)

شهید علی اکبر شیرودی به شدت خود را وقف جنگ و خدمت به اسلام کرده بود. او در جایی عنوان کرده بود: «من طاقت نمی­آورم که دور از صحنه جنگ باشم و تا ثبات منطقه برقرار نشود، استراحت نمی­خواهم». این روحیه به حدی عجیب بود که یک­بار فرزندش مریض می­شود، در پاسخ همسرش که از او می­خواهد به جبهه نرود، می­گوید: «جان یک بچه در مقابل این­همه عزیزانی که در حال جنگ هستند، ارزشی ندارد».

**توجه به عبادت و دعا:** (شهید عباس کریمی ـ راوی: شیخ حسین انصاریان ـ از کتاب کریمی، ص14)

مشغول خواندن دعا بودم که گریه­های بی­قرار یکی از بسیجی­ها توجه مرا جلب کرد. غرق در راز و نیاز بود وبه اطراف توجهی نداشت. بعد از دعا سراغ فرمانده لشکر را گرفتم. می­خواستم بپرسم این جوان کیست که این­همه بی­قرراری می­کرد؟ وقتی بچه­ها همان جوان بی­قرار رابه عنوان فرمانده لشکر (عباس کریمی) نشانم دادند، ماندم که این­ها دیگر چه کسانی هستند.

**سخنان استاد:**

 در عبادت است که انسان می باید نیازی جز حوایج جسمی و طبیعی و حیوانی و لذتی برتر از لذت بدنی و وجود علوی و جاوید جز این کالبد محدود فانی دارد. در کشمکشی که همواره میان اشواق و اهداف روح، و شهوات و امیال تن وجود دارد و هریک از روان و تن می کوشند دیگری را مغلوب و مطیع سازد، پرستش بهترین وسیله برای پیروزی کامل روح بر بدن است.

**سبک شمردن نماز:** (قدرت­الله توکلی ـ راوی: کلثوم آقاجانی، مادر شهید)

خیلی به نماز اول وقت و ادای صحیح آن اهمیت می­داد. همیشه با شنیدن صدای اذان سریع وضو می­گرفت و قبل از رفتن به مدرسه نمازش را می­خواند. یک روز از او پرسیدم:«مگر در مدرسه نماز جماعت برگزار نمی­شود؟» گفت: «می­شود، اما دوست ندارم نمازم را در مدرسه بخوانم». با تعجب پیرسدم: «چرا؟» گفت:«مادر! بچه­های مدرسه موقع نماز با خندیدن و حرف زدن و سروصدا کردن، نماز را سبک می­شمارند و من اصلاَ با اینوضعیت نمی­توانم نمازم را به خوبی ادا کنم. برای همین ترجیح می­دهم اول نمازم را بخوانم، بعد به مدرسه بروم».

**سخنان استاد:**

 یکی از گناهان سبک شمردن نماز است.نماز نخواندن یک گناه بزرگ است نماز را خواندن اما نماز را خفیف شمردن بی اهمیت تلقی کردن گناه دیگریست. یعنی چه نماز را سبک شمردن؟ یعنی وقت و فرصت دارد، می تواند نماز خوبی را با آرامش بخواند ولی نمی خواند. نمازی که نه مقدمه دارد نه موخره، نه آرامش دارد نه حضور قلب. شما اگر واقعا بخواهید نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند، نماز را محترم بشمارید.

* **توجه به نماز:**(شهید درویش احمد کیا دلبری ـ راوی: محمد احمد کیا دلبری، برادر شهید)

سخت بیمار بود از تب می­سوخت. تب مالت حسابی اورا از پا انداخته بود، نه تنها تونایی ایستادن نداشت بلکه به سختی در بستر می­نشست. صدای اذان به گوش رسید از مادر آب طلب کرد تا وضو بگیرد، حاضر نبود نمازش قضا شود. وضو گرفت و نماز را در بستر به حالت نشسته خواند

* **حق­الناس:** (شهید محمد درویش امیری ـ راوی: معصومه درویش امیری)

به حق الناس حساس بود. آن­زمان در قم ساکن بود و از همان­جا به جبهه اعزام شد. در همسایگی­شان خانمی مغازه میوه و تره بار داشت. آن­روز قرار بود محمد بار دیگر به جبهه اعزام شود؛ به مغازه او رفت و گفت: «من زمانی که در جبهه بودم مدام به یاد یک تومانی می­افتادم که به شما بدهکارم. آمده­ام آن را بپردازم و سبک بال به منطقه بروم».

* **حق الله:** (شهید سید اسماعیل موسوی ـ راوی: سید رضا موسوی، پسرعموی شهید)

یکی از هم­رزمانش برایم تعریف کرد که: در یکی از روزهای ماه رمضان اسماعیل نزد من آمد و گفت: «برایم تفاوتی ندارد که در کدام منطقه بجنگم؛ فقط خواهش می­کنم اجازه دهید ده روز را در آن­جا بمانم تا بتوانم نیت ده روز کرده و روزه بگیرم». خیلی برایم عجیب بود، در آن­روزهای سخت، آن هم در حلبچه، رزمنده­ای حاضر است در هر مکانی خدمت کند مشروط بر این­که بتواند روزه­اش را بگیرد. در مقابل اخلاصش حرفی برای گفتن نداشتم. او را در محلی مستقر کردم و سفارش کردم ده روز در آن­جا بماند. او در آن روز سخت، هم از مردم کشورش دفاع کرد و هم حق پروردگارش را به جا آورد.

**چهره جامعه اسلامی: (شهید محمد افشاریان. . . کتاب یادیاران ص 25)**

جزو افرادی بود که در جبهه بدون پرداختن به حاشیه، بی ادعا،کار خودش را انجام می داد. به قول معروف بیشتر مرد عمل بود تا مرد حرف زدن. همیشه با جدیت تمام کارهایی که به ایشان محول می شد انجام می داد و همین ویژگی های خوب باعث شد تا در جبهه مسئولیت های زیادی را تجربه کند. ناگفته نماند این بزرگوار انقدر خاکی و بی غل و غش بود که اگر کسی از قبل ایشان را نمی شناخت نمی توانست بفهمد که ایشان فرماندهی گردان خمپاره را به عهده دارد. به قدری خوشرو و خوش برخورد بود که دوستان و همرزمان با دیدن ایشان روحیه می گرفتند و عاشق رفتار و کردار متین این بزرگوار می شدند اما در مقابل دشمن بعثی با جدیت خاص و با شجاعت و دلاوری مثال زدنی عملمی کرد و صد البته همین ویژگی های بارز بود که ایشان را مصداق (اشد علی الکفار،رحما بینهم) کرده بود . . . . . . . . . . . .

**سخن استاد :**

در سوره مبارکه (انا فتحنا) می فرماید(محمد رسول الله . . . والذین معه اشداء علی الکفار، رحماءبینهم)در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسئله اولی که ذکر می کنید معیت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است. مرحله دوم (اشداء علی الکفار) در مقابل بیگانه شدید و قوی و نیرومند بودن است.محکم مثل سد اسکندر،آهنین. در میان خودشان با مسلمانها چطور؟؟( رحماء بینهم) مهربان، دوست و صمیمی. . . . . .

##  سیره نبوی

**ساده زیستی:** (شهید عباس کریمی ـ از کتاب کریمی، ص6)

روز 21 مهر 61 عقد کردیم. خیلی خوشحال بودم. روز بعد از مراسم عقد با هم به گلزار شهدا رفتیم. او گفت: «وقتی برای خواستگاری آمدم، بار سنگینی بر سینه­ام حس کردم، این حال من با شنیدن نامت «زهرا» آرام شد و وقتی با ازدواج با من مؤافقت کردی، همه درهای بسته برویم گشوده شد». شب عروسی فامیل دوره­اش کردند که لباس نو بپوش و عروسی­ات را توی باشگاه بگیر، قبول نکرد و گفت: «من از خانواده شهدا خجالت می­کشم». با همان لباس سبز سپاه رفت پای سفره عقد. سور و سات عروسی که جمع شد، کوله­اش را برداشت و راهی جنوب شد.

**سخن استاد:**

به طور کلی مقید شدن به زندگی متکلّفانه ناشی از کوچکی روح و نداشتن شخصیت است. بعضی افراد در خود احساس حقارت می کنند و بعد می خواهند این حقارت را جبران کنند و برای خود در نظر دیگران شخصیتی اثبات کنند. این گونه افراد بیشتر خود را به تظاهر به یک سلسله قیود وادار می کنند.

به طور کلی کار و فعالیت و مثبت بودن با تکلّف و به خودبندی و اسیر عادات و رسوم شدن سازگار نیست. هر یک از این تکلّفات مقدار زیادی وقت تلف می کند، فکر و خیال مصرف می کند، خستگی و ملامت می آورد. مردمی که می خواهند در حال حرکت و تلاش و فعالیت باشند و به مقامات و ترقیات نایل شوند، لازم است بار خود را از این تکلّفات سبک تر کنند تا بتوانند سریع پیش بروند. درباره رسول اکرم(ص) مورخین نوشته اند که از خصایص وی یکی این بود که ساده و بی تکلّف زندگی می کرد، ساده و بی تکلّف سخن می گفت، ساده و بی تکلّف غذا می خورد. در عین این که مقید بود همیشه پاکیزه و نظیف و معطّر باشد، بسیار ساده و بی تکلّف جامه می پوشید.

**رؤیای صادقه:** (شهید علی اکبر شیرودی ـ از کتاب شیرودی، ص28)

این خاطره را رهبر معظم انقلاب نقل می­کنند که شیرودی به یکی از برادران که از دوستان قدیمی­اش بود، گفته بود: «فلانی! بیا یک خداحافظی از روی خاطر جمعی با تو بکنم زیرا می­دانم که به زودی شهید می­شوم». این برادرمان گفته بود که خدا کند که حفظ بشوی و خدمت کنی اما شهید شیرودی می گوید: «نه! من سرهنگ کشوری را در خواب دیدم. او به من گفت: شیرودی یک عمارت خیلی خوب برایت گرفته­ام. باید بیایی توی این عمارت بنشینی». به همین خاطر می­دانم که رفتنی هستم.

**سخن استاد:**

تمثل یعنی حقیقتی به صورت دیگر ظهور پیدا می کند نظیر رؤیای صادقه. رؤیای صادقه با اینکه تمثل است، صدق و کذب به این معنا در آن راه ندارد. مثلا (این مثال را من ذکر می کنم) پیغمبر اکرم در عالم رؤیا مشاهده می کند که گروهی میمون از منبر او بالا می روند و امت او پای منبر نشسته اند و در حالی که روی آنها به منبر است به قهقهرا می روند یعنی به طرف عثب، از منبر دور می شوند. از خواب بیدار می شوند محزون. حس می کند که این نشانه ای است به عالم اسلام. چبراییل این رؤیا را برای پیغمبر تفسیر می کند (و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوّفهم فما یزیدهم الّا طغیانا کبیرا)

که این رؤیا تعبیر دارد و تعبیرش این است که بعد از تو بنی امیه بر امت تو مسلط می شوند و بر همین منبر تو خواهند نشست و در حالی که ظاهر سالام را رعایت می کنند و بانام اسلام سخن می گویند و روی مردم هم به سوی اسلام است عملا مردم را از سالام دور می کنند. این خوابی است که خدا به پیغمبر نمایانده است. این خواب دروغ است یا راست؟ اگر بگوییم خواب راست خوابی است که به همان شکلی که انسان دیده ظاهر بشود، در این صورت این خواب دروغ است، زیرا واقعا میمونی بالای منبر پیغمبر نرفت و واقعا اینطور اتفاق نیفتاد که مردم پای منبر پیغمبر نشسته باشند و عملا به طرف عقب از آن دور شوند. ولی در عین حال این خواب راست است، چون صورتی از حقیقت است. میمون ها تمثل بنی امیه هستند و اینکه مردم نشسته به قهقهرا می روند، یعنی حفظ صورت اسلام و از بین رفتن معنا و حقیقت اسلام. اگر ملائکه برای پیغمبر متمثل می شوند، یعنی در تمثلشان حقیقتی به آن صورت متمثل می شود. در آنجا مسئله راست ودروغ به این شکل مطرح نیست. راست ودروغ تمثل فرشتگان بپیغمبر به این است که بایک حقیقت منطبق باشد یا نباشد، که با حقیقتی هم منطبق بود نه اینکه به همان صورتی که متمثل شده باید در عالم عینی واقع شده باشد همانطور که در رؤیای صادقه لازم نیست صورتی که متمثل شده، در عالم عینی واقع بشود.

**پرهیز از خشونت:** (شهید حسین خرازی ـ از کتاب خرازی، ص22)

خسته و خاکی از خط برگشته بود و می­خواست به قرارگاه برود. از یک راننده تانکر آب خواست که شلنگ را روی سر او بگیرد تا شسته شود. با یک دست سرش را می­شست که راننده برای شوخی آب را گرفت داخل یقه حسین و او ررا خیس کرد. وقتی حسین رفت راننده هنوز نمی­دانست چه کسی را خیس کرده است. راننده متوجه شد و منتظر واکنش از طرف او بود اما حسین جز لبخند چیزی نگفت.

**سخن استاد:**

[پیامبر اکرم(ص)] در مسائل فردی و شخصی و آنچه مربوط به شخص خودش بود نرم و ملایم و باگذشت بود؛ گذشت های بزرگ و تاریخی اش یکی از علل پیشرفتش بود؛ اما در مسائل اصولی و عمومی، آن جا که حریم قانون بود، سختی و صلابت نشان می داد و دیگر جای گذشت نمی دانست.

**امانت داری:** (شهید علی صیاد شیرازی ـ از کتاب یادگاران11، ص62)

بعضی از قوم و خویش­هایمان که از شهرستان می­آمدند، رسیده و نرسیده گله می­کردند: «آخه این درسته که علی آقا ماشین و راننده داشته باشه، اون وقت ما از ترمینان با تاکسی بیایم؟ ما که تهران را خوب بلد نیستیم!» اما گوش پدر به این حرف­ها بدهکار نبود؛ می­گفت: «طوری نیست فوقش دلخور می­شن. اونا که نمی­خوان جواب بدن، منم که باید جواب بدم. باید جواب بدم با ماشین بیت­المال چیکار کردم».

**سخن استاد:**

[رسول اکرم(ص)] در میان مردم آن چنان به درستی شهره شده بود که لقب « محمّد امین » یافته بود. امانت ها را به او می سپردند. پس از بعثت نیز قریش با همه دشمنی ای که با او پیدا کردند، باز هم امانت های خود را به او می سپردند؛ از همین رو پس از هجرت به مدینه، علی(ع) را چند روزی بعد از خود باقی گذاشت که امانت ها را به صاحبان اصلی برساند.

**نظافت:** (شهید مهدی باکری ـ از کتاب باکری، ص4)

روز عقدکنانشان مرتب و تمیز لباس پوشید، لباس سپاه. فقط پوتین­هایش کمی خاکی بود. معمولا لباس نو تنش نمی­کرد. اما همیشه تمیز و مرتب بود. یک پارچه سفید هم می­انداخت دور گردنش. یک­بار پرسیدم: «این چیه؟» گفت: «نمی­خواهم یقه­ی لباسم کثیف شود». هدیه­های عروسی­شان را که جمع کردند، بردند مغازه­ای که لوازم منزل می­فروخت. همه را دادند و ده پانزده کلمن برای جبهه گرفتند.

**سخن استاد:**

[پیامبر اکرم(ص)] به نظافت و بوی خوش علاقه شدید داشت؛ هم خودش رعایت می کرد و هم به دیگران دستور می داد. به یاران و پیروان خود تاکید می نمود که تن و خانه خویش را پاکیزه و خوشبو نگه دارند. به خصوص روزهای جمعه وادارشان می کرد غسل کنند و خود را معطر سازند که بوی بد از آنها استشمام نشود، آن گاه در نماز جمعه حضور یابند.

**نظم و انضباط: (**شهید محمود کاوه ـ از کتاب کاوه، ص10)

زمانی که جلسه برگزار می­شد سر ساعت که می­شد در را می­بست. اگر کسی 10 دقیقه دیر می­آمد راهش نمی­داد. می­گفت: «همان پشت در بایست». بعد از جلسه هم با توپ و تشر، عصبانی می­رفت سراغش و می­گفت: «وقتی توی جلسه 10 دقیقه دیر می­آیی، لابد توی عملیات هم می­خواهی به دشمن بگی که 10 دقیقه صبر کن برم آماده بشم، بعد بیام بجنگم. این که نمی­شه این نیروها زیر دست من امانت­اند. می­خوای اینجوری نگهشون داری؟!»

**سخن استاد:**

[پیامبر اکرم(ص)] نظم و انضباط بر کارهایش حکم فرما بود. اوقات خویش را تقسیم می کرد و به این عمل توصیه می نمود. اصحابش تحت تاثیر نفوذ او دقیقا انضباط را رعایت می کردند.

**استخدام وسیله:** (شهید محمد بروجردی ـ از کتاب بروجردی، ص29)

می­گفت: این کار باید پیش بره، درست. اما کار که تموم بشو نیست. حواستون باشه خلاف قاعده و قانون و اسلام و اسلام و مسلمونی کار نکنین. هدف وسیله رو توجیه نمی­کنه. جنازه یکی از کومله­ها افتاده بود روی جاده راننده هم ندیده بود رفته بود روش وقتی دیده بود خیلی ناراحت شده بود. گفته بود: «دشمنتون هست که باشه این که دیگه مرده بود».

**سخن استاد:**

یکی از راه هایی که از آن راه، بر دین از جنبه های مختلف ضربه وارد شده است، رعایت نکردن این اصل است که ما همان طور که هدف مان باید مقدس باشد، وسایلی هم که برای این هدف مقدس استخدام می کنیم باید مقدس باشد.

## تبلیغ

**روش تبلیغ و تبشیر: (شهید محمد مهدی رحیمیان ـ راوی: حبیب­الله رحیمیان**، برادر شهید)

بر چسب­هایی از عکس امام (ره) آورده بود و بر تمام ماشین­ها می­چسباند. عده­ای از رزمندگان به شوخی، معترضانه به او گفتند:«برادر! چرا به ما عکس امام (ره) نمی­دهی؟» مهدی با لبخندی پاسخ داد:«اگر توانستید سوره والعصر را صحیح بخوانید، به شما هم می­دهم!»

**سخن استاد:**

تبشیر قائد است و انذار سائق. قائد یعنی جلوکش. کسی که مهار اسب یا شتری را می گیرد، از جلو می رود و حیوان از پشت سرش، او را می گویند قائد. و سائق آن کسی را می گویند که از پشت سر حیوان را می راند.تبشیر حکم قائد را دارد یعنی از جلو می کشد و انذار حکم سائق را یعنی از پشت سر می راند و هر دوی اینها یک عمل انجام می دهند. حال اگر این دو با یکدیگر باشند هم قائد وجود داشته باشد و هم سائق، یکی از جلو حیوان را بکشد و دیگری از پشت سر حیوان را براند هر دو عامل در آنِ واحد حکمفرما بوده است و این هر دو برای بشر ضروری است یعنی تبشیر وانذار هیچ کدام به تنهایی کافی نیست.

در دعوت این هردو رکن باید توأم باشد. اشتباه است اگر داعی و مبلغ تکیه اش تنها روی تبشیر ها و یا انذار ها باشد و بلکه جانب تبشیر باید بچربد و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می دارد: (بشرا و نذیرا، مبشرا و نذیر ا)

**خشیت الهی و ترس از خدا:** (شهید شعبان قاضی­پور ـ آرشیو مرکز فرهنگی مطاف عشق)

عید و بدرقه و زیارت برایش فرقی نداشت. هر وقت می­خواستیم روبوسی کنیم فقط پیشانی­مان را می­بوسید. نه فقط من، با خاله­ها و عمه­ها هم همین­طور بود. گفتم: «ما که محرمیم چرا درست روبوسی نمی­کنی؟» با همان حخب و حیای همیشگی­اش گفت: «آخه خواهر من! دلیلی نداره صورت زن­ها رو ببوسم، فقط صورت مادر رو می­بوسم می­ترسم در غیر این صورت به گناه بیفتم».

**سخن استاد:**

البته «خشیت» یک معنای خاصی دارد که با «خوف» فرق می کند. «خوف» یعنی نگران عاقبت و آینده بودن، فکر تدبیر برای آینده و عاقبت یک کار کردن. ولی «خشیت» آن حالتی است که ترس بر انسان مسلط می شود و انسان جرأت را از دست می دهد. جرأت خود را از دست دادن یعنی شجاعت نداشتن،شهامت نداشتن. تدبیرهای عاقلانه برای نگرانی هایی که در عاقبت کار ممکن است پیش بیاید غیر از این است که انسان جرأت و شهامتش را از دست بدهد. قرآن می گوید: داعیان الی الله و مبلغان حقیقی در مقابل خدا خشیت الهی دارند، یک ذره جرأت و تجری بر خدا در وجودشان نیست، ولی در مقابل غیر خدا جرأت محض هستند و یک ذره خود را نمی بازند: (و لا یخشون احدا الّا الله)

**تواضع و فروتنی:** (شهید عباس کریمی ـ از کتاب کریمی، ص16)

تواضع و فروتنی­اش باورنکردنی بود. او عادت داشت وقتی من وارد اتاق می­شدم بلند می­شد و می­ایستاد. یک­بار وقتی وارد شدم روی زانو ایستاد. ترسیدم، گفتم: «عباس! چیزی شده؟ پاهایت چطورند؟» خندید و گفت: «شما بد عادت شده­اید! امروز خسته­ام و به زانو ایستاده­ام». می­دانستم اگر سالم بود بلند می­شد و می­ایستاد.بعد که علتش را به اصرار پرسیدم، گفت: «چند روزی بود که جز برای نماز، پاهایم را از پوتین در نیاورده بودم، انگشتان پاهایم پوسیده است. نمی­توانم روی پا بایستم». صبح روز بعد با همان حال رفت منطقه.

**سخن استاد:**

مسئله دیگری که قرآن مجید در سبک و روش تبلیغی پیغمبران نقل می کند، تواضع و فروتنی است (نقطه مقابل استکبار). کسی که می خواهد پیامی را، آن هم پیام خدا را به مردم برساند، باید در مقابل مردم در نهایت درجه فروتن باشد یعنی پر مدعایی نکند، اظهار انانیت و منیت نکند، مردم را تحقیر نکند، باید در نهایت خضوع و فروتنی باشد.

**شهامت و شجاعت:** (شهید علی صیاد شیرازی ـ از کتاب صیاد شیرازی، ص8)

اوایل جنگ بود. در جلسه­ای بنی­صدر «بسم­الله» شروع کرد به حرف زدن. نوبت که به صیاد رسید به نشانه­­ی اعتراض به بنی­صدر که آن زمان فرمانده کل قوا بود، گفت: «من در جلسه­ای که اولین سخنرانش بی آنکه نامی از خدا ببرد، حرف بزند، هیچ سخنی نمی­گویم».

**سخن استاد:**

شهامت و شجاعت را می توان یکی از شرایط پیام رسان و جزء کیفیت های تبلیغ ذکر کرد. آیه ای که در اول سخنم تلاوت کردم همین معنا را بیان می کند: (الذین یبلغون رسالات الله) آنان که رسالات و پیام های الهی را به مردم می رسانند (و یخشونه) و از خدای خود می ترسند و یک ذره خلاف نمی کنند، پیام را کم وزیاد نمی کنند، از راه حق منحرف نمی شوند. (و لا یخشون احدا الّا الله) و از احدی جز خدا بیم ندارند. این دیگر شرطی است که جایش خیلی خالی است.

**تفاوت نگداشتن بین مردم:** (شهید محمد بروجردی ـ از کتاب بروجردی، ص23)

هر جا که بود مثل بقیه بود؛ خورد و خوراکش؛ لباس پوشیدنش؛ خوابش، کارش، جنگیدنش. اصلاً احساس نمی­کردی که او فرمانده است و تو زیر دستش هستی. می­گفت: من یه خدمتگذار کوچیکم بین خدمتگذارهای بزرگتر. خودش را از همه کم­تر می­دانست. فیلم در نمی­آورد. واقعاً این­جوری بود.

**سخن استاد:**

یکی دیگر از خصوصیات بسیار بارز سیک تبلیغی پیغمبران – که شاید در مورد رسول اکرم بیشتر آمده است- مسئله تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ اسلام است.

**تأثیر خون شهید در پیام رسانی:** (شهید حسن باقری ـ از کتاب باقری، ص12)

در عملیات بیت­المقدس، در عرض یک هفته، پنج بار محل استقرار تیپ ولی عصر (عج) را عوض کردند، خسته شده بودیم. لب به اعتراض گشودیم و رفتیم سراغ حسن باقری. گفتیم: امکانات نداریم، دیگر به هیچ وجه از محل فعلی تکان نمی­خوریم! ما قوه محرکه می­خواهیم! هر چه می­خواهد بشود، مگر بالاتر از سیاهی رنگی هست؟! شهید باقری گفت: «بله، هست! بالاتر از سیاهی، سرخی خون شهیدان است که روی زمین ریخته می­شود! قوه محرکه شما خون شهید است». بعد هم کمی امیدواری داد و از موفقیت در جنگ خبر داد. از آن لحظه هر وقت یاد حرفهای او می­افتم، بدنم سرد می­شود، انگار در آن لحظه، آب سرد روی تنم ریخته­اند.

**سخن استاد:**

رنگ خون از نظر تاریخی ثابت ترین رنگ هاست. در تارخ و در مسائل تاریخی آن رنگی که هرگز محو نمی شود رنگ قرمز است، رنگ خون است و حسین بن علی تعمدی داشت که تاریخ خودش را با این رنگ ثابت و زایل نشدنی بنویسد، پیام خود را با خون خویش نوشت.

امامئ حسین پیام خود را نه روی سنگی نوشت و نه حجاری کرد. آنچه او گفت، در هوای لرزان و در گوش افراد طنین انداخت، اما در دل ها ثبت شد به طوری که از دل ها گرفتنی نیست و خودش کاملا به این حقیقت آگاه بود.

**ایثار و فداکاری:** (شهید علی اکبر شیرودی ـ از کتاب شیرودی، ص10)

وقتی جنگ شروع شد، بنی­صدر دستور تخلیه پادگان­ها را صادر کرد، شهید شیرودی آن موقع در پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود. دستور داده شده بود که ضمن تخلیه پادگان­ها، زاغه مهمات را نیز با یک راکت از بین ببرند. اما شیرودی می­گوید که حیف نیست این همه مهمات از بین رود. او با کمک چند تن از هم­ رزمانش با هلیکوپتر به صف مهاجمان عراقی هجوم برده و آنان را متوقف می­سازند. و با این تز که اگر بازداشتمان کردند که چرا پادگان را تخلیه نکردید، مهم نیست چون مملکت در خطر است، جلوی دشمن ایستادگی می­کنند.

**سخن استاد:**

برای ارج نهادن به ایثار، تجلی دادن این عاطفه انسانی و اسلامی یکی از وظایف حادثه کربلا بوده است و گویی این نقش به عهده ابوالفضل عباس گذاشته شده بود. ابوالفضل بعد از آنکه چهار هزار مأمور شریعه فرات را کنار زده است، وارد آن شده و اسب را داخل آب برده است به طوری که آب به زیر شکم اسب رسیده و او می تواند بدون اینکه پیاده شود مشکش را پر از آب کند. همین که مشک را پر از آب کرد، با دستش مقداری آب برداشت و آورد جلوی دهانش که بنوشد. دیگران از دور ناظر بودند. آنها همین قدر گفته اند: ما دیدیم که ننوشید و آب را ریخت. ابتدا کسی نفهمید که چرا چنین کاری کرد. تاریخ می گوید: «فذکر عطش الحسین»، یادش افتاد که برادرش تشنه است، گفت شایسته نیست حسین در خیمه تشنه باشد و من آب بنوشم. حال تاریخ از کجا می گوید؟ از اشعار ابوالفضل. چون وقتی که بیرون آمد، شروع کرد به رجز خواند. از رجزش فهمیدند که چرا ابوالفضل تشنه آب نخورد. رجزش این بود:

یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی

خودش با خودش حرف می زند، خودش را مخاطب قرار داده ومی گوید: ای نفس عباس! می خواهم بعد از حسین زنده نمانی؛ تو می خواهی آب بخوری و زنده بمانی؟

عباس! حسین در خیمه اش تشنه است و تو می خواهی آب گوارا بنوشی؟ به خدا قسم رسم نوکری و آقایی، رسم برادری، رسم امام داشتن، رسم وفاداری چنین نیست. سراسر وفا بود.

**صلابت غیر از خشونت:** (شهید حسین خرازی ـ از کتاب خرازی، ص8)

گردان آماده عبور از اروندرود بود. فرمان رسید که سوار قایق­ها شویم. ناگهان از میان نخل­ها سر و کله­ی فرمانده­ی لشکر آشکار شد. حسین آمد با شکوه و وقار. یک­یک نیروها را برانداز کرد. صلابت حسین دیدنی بود. کلاه خود را از سر برداشت. با همان کلاه پشمی راه افتاد میان گردان و شروع کرد به صدقه جمع کردن. بچه­ها اگر پولی در جیب داشتند، برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه می­دادند.

**سخن استاد:**

فرق است میان خشونت و صلابت. این ریگ هایی که در کف نهرها هست، سالیان درازی آب آمده از رویشان عبور کرده و آنها را ساییده است. وقتی انسان یکی از اینها را از کف نهری بر می دارد، می بیند که صلابت دارد و سفت است و از این جهت با سایر سنگ ها فرقی ندارد، اما آن چنان صاف است که انسان از لمس کردن آن کوچک ترین احساس ناراحتی نمی کند، به طوری که از دست کشیدن روی جامه خودش بیشتر احساس می کند تا از دست کشیدن روی آن سنگ. یک شمشیر صیقل داده شده نرمش دارد به گونه ای که مثل فنر تاب می خورد، ولی در عین حال صلابت هم دارد. مسئله صلابت داشتن، استحمکام داشتن، شجاع بودن، نترسیدن از کسی غیر از خدا، غیر از مسئله خشونت داشتن است. پیامبران در عین اینکه منتهای تواضع و نرمش را در برخوردها و گفتارها و در اخلاق خودشان با مردم داشتند، اما در راه خودشان هم قابل انعطاف نبودند، جز خدا از احدی بیم نداشتند، از احدی نمی ترسیدند.

## نفاق

* **مناظره و رفتار با منافقین:** (شهید سید احمد معافی ـ راوی سید قاسم معافی، پدر شهید)

سید احمد به شدت به مسائل سیاسی اهمیت می­داد و از موضع انقلاب اسلامی و آرمان­های آن دفاع می کرد. هر کجا بحثی شکل می­گرفت او یکی از افراد حاضر بود که پای مباحثه می­نشست. بحث­های او آن­قدر معرف شده­بود که کم­کم همه منافقین در مقابلش موضع گرفته­ بودند. گاهی چندین منافق با او به صحبت می­نشستند، اما سید احمد با سخنان کوبنده و منطقی خود آن­ها را مغلوب می­ساخت. سال نو فرارسیده بود و ما برای عید دیدنی به منزل اقوام می­رفتیم. ناگهان در میانه راه افرادی ناشناس به طرف ما آمدند و راه سید را سد کردند.بحث و جدل به راه انداختند و بلوا به پا کردند. از حرف­هایشان پیدا بود که جزو منافقین هستند. سید احمد ابتدا همه را به آرامش دعوت کرد و سپس گفت: «پیشنهاد می­کنم اول شما حرف­هایتان را بزنید؛ وقتی حرف شما تمام شد، من هم عقایدم را برایتان می گویم، هر که توانست دیگری را قانع کند، حق با اوست.» منافقین پذیرفتند و شروع به صحبت کردند. هرچه خواستند گفتند و سپس بدون این که حرف های سید احمد را بشنوند، پا به فرار گذاشتند، گویی آن­ها خوب می­دانستند که اگر او لب به سخن بگشاید، برایشان تا چه اندازه گران تمام خواهد شد.

* **عشق به امام و ولایت و همبستگی مؤمنین:** (شهید احمد کشوری ـ از مجموعه خاکریز1)

احمد عشقش به امام چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب وصف ناکردنی است. بعد از انقلاب وقتی که برای امام کسالت قلبی پیش آمده بود، احمد در مسافرت بود، در راه وقتی که خبر را شنید از ناراحتی ماشین را کنار جاده نگهداشت و در حالی که می­گریست گفت: «خدایا از عمر ما بکاه و به عمر این رهبر بیفزا. و وقتی به تهران رسید به بیمارستان رفت و آمادگی خود را برای اهدای قلب به رهبرش اعلام کرد.

**سخن استاد:**

**توجه به رضایت امام:** (شهید علی صیادشیرازی ـ از کتاب صیادشیرازی، ص26)

قرار بود صبح روز عید غدیر برود خدمت آقا و درجه­ی سرلشکری­اش را بگیرد. همه تبریک گفتند. خودش می­گفت: «درجه گرفتن فقط ارتقای سازمانی نیست. وقتی آقا درجه را روی دوشم بگذارند، حس می­کنم ازم راضی هستند. وقتی که ایشان راضی باشند، امام عصر(عج) هم راضی­اند. همین برایم بس است. انگار مزد تمام سالهای جنگ را یک­جا بهم دادند.

**سخن استاد:**

(الیوم اکملت و لکم دینک و اتممت علیکم نعمتی) این دستور[ یعنی نصب علی (علیه السلام) به امامت] به اعتبار اینکه یک جزئ از اجزای دین و یک دستور از دستورهای دین است پس نعمت ناتمام بود، تمام شد. باز این دستور به اعتبار اینکه اگر نبود همه دستورهای دیگر ناکامل بود، کمال همه آنها به این است. این است که ما می گوییم روح دین ولایت و امامت است. اگر انسان ولایت و امامت نداشته باشد اعمالش حکم یک پیکر بدون روح را پیدا می کند.

**خودفریبی منافقان:** (شهید محمد بروجردی ـ از کتاب بروجردی، ص37)

رئیس چریک­های فدایی ده سال توی شوروی آموزش دیده بود. وقتی بروجردی آمده بود کردستان، طرف گفته بود اینا یه مشت بچه­اند امکان نداره کاری از پیش ببرند. ما با کلی تشکیلات و تجربه نتونستیم اینا چی میگن؟

**سخن استاد:**

می فرماید ( یخادعون الله) با خدا مخادعه می کنن. مخادعه که از باب مفاعله است یکی از معانی اش این است که انان در صدد خدعه با خداوند بر می آیند یعنی در مقام آن هستند که به خدا نیرنگ بزنند. (و ما یخدعون الا انفسهم و مایشعرون) آدمی همین که بخواهد خدا را گول بزند خودش را گول زده است/ چرا؟ هیچ گاه حقیقت و واقعیت را نمی شود فریب داغد و هرکس به فکر فریب دادن حقایق بیفتد در واقع خودش را فریب داده است. طبیب را می شود فریب داد ولی طب را نمی شود فریب داد.

در جمله (یخادعون الله) ممکن است احتمال دیگری نیز بدهیم و آن اینکه منافقان هیچ گاه به فکر فریب دادن خداوند نبوده اند، زیرا اگر آنان به خدا معتقد نبودند که به این فکر هم نمی افتادند و اگر معتقد بودند باز هیچ گاه شخص معتقد به خداوند فکر نمی کند که بتوان خدا را فریب داد....... در اینجا مقصود این است که آنان در مقام فریب اهل ایمان بر می آیند، در حقیقت خویشتن را فریب داده اند زیرا آنان که در مسیر حق اند بر صراط مستقیم قرار گرفته و نهایت حرکتشان الله است. آنان خود را تسلیم حقیقت نموده اند و همین روح تسلیمشان است که آنان را رستگار می نماید گرچه افرادی به صورت ظاهر زرنگ و در زندگی راهیاب نباشند. ولی آنان که هخود را زرنگ می دانند و همواره می خواهند کار خود را با فریب دادن و گول زدن پیش ببرند، می پندارند که در این مورد نیز می توانند با گول زدن اهل حق به مراد خویش نایل آیند. ولی از آنجا که حق وحقیقت هیچ گاه فریب نمی خورد، گرچه اهل حق گول بخورند، این گونه افراد نقشه های فریبکارانه ای که می کشند بعه ضرر خودشان تمام می شود.

## سیره امیرالمومنین

**عشق به خدا و حالات عاشق:** (شهید علی­اکبر شیرودی ـ از کتاب شیرودی، ص6)

شیرودی می­گوید: وقتی که پرواز می­کنم، حالتی دارم که یک­نفر عاشق به طرف معشوق خود می­رود هر آن فکر می­کنم که به معشوقم نزدیک­تر شده و به آن آرزوی قلبی که دارم می­رسم، و وقتی در حال برگشتن هستم، هر چند که پروازم موفقیت­آمیز بوده باشد، باز مقداری غمگین هستم، چون احساس می­کنم هنوز آن­طور که باید خالص نشده­ام تا مورد قبول دعوت خدا قرار بگیرم.

**سخن استاد:**

عغلی اگر رنگ خدا نمی داشت و مردی الهی نمی بود فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمانهای بسیار سراغ دارد: قهرمانهای سخن، قهرمانهای علم و فلسفهخ، قهرمانهای قدرت، قهرمان میدان جنگ ولی همه را بشر از یاد برده است و یا اصلا نشناخته است. اما علی نه تنها کشته شدنش نمرد بلکه زنده تر شد.

**علاقه رابطه فرماندهان با سربازان:**(شهید سید مجتبی هاشمی­ـ از کتاب هاشمی، ص10)

همه راپسرم صدا می­کرد. به حال و روز بچه­ها می­رسید. بعضی از شب­ها می­دیدیم که بلند شده و داره پاهای تک­تک بچه­ها را می­بوسه، سپس می­رفت و دستشویی­ها را تمیز می­کرد. وقتی هم به خط می­آمد، همه روحیه میگرفتیم، سید اومد، آقا اومد ... این­قدر دوستش داشتیم که به احترام سیادتش و آن سیمای علوی و رفتار و کردار علوی، او را آقا صدا می­زدیم.

**سخن استاد:**

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماع ها آن است که با نیروی محبت اداره شود، محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت ومساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می کشد.

**تکبر و خودپرستی:** (شهید مهدی زین­الدین ـ از کتاب 14سردار، ص29ـ30)

چشمشان که به مهدی افتاد، از خوشحالی بال درآوردند. دوره­اش کردند و شروع کردند به شعار دادن: «فرمانده آزاده، آماده­ایم آماده!» هر کسی هم که دستش به مهدی می­رسید، امان نمی­داد؛ شروع می­کرد به بوسیدن. مخمصه­ای بود برای خودش. خلاصه به هر سختی که بود از چنگ بچه­های بسیجی خلاص شد، اما به جای اینکه از این همه ابراز محبت خوشحال باشد، با چشمانی پر از اشک به خودش نهیب می­زد: «مهدی! خیال نکنی کسی شدی که اینا این­قدر بهت اهمیت می­دن، تو هیچی نیستی؛ تو خاک پای این بسیجی­هایی...».

**سخن استاد:**

خود پرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست، یعنی نه این است که انسان باید علاقه وجودی نسبت به خود را ازبین ببرد تا از خود پرستی برهد. معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد. علاقه به خود که از آن به «حب ذات» تعبیر می شود به غلط در انسان گذاشته نشده تا لازم گردد از میان برداشته شود. اصلاح و تکمیل انسان بدین نیست که فرض شو.د یک سلسله امور زاید در وجودش تعبیه شده است و باید آن زاید ها و مضرها معدوم گردند. به عبارت دیگر اصلاح در کاستی دادن به او نیست، در تکمیل و اضافه کردن به اوست. مبارزه با خودپرستی مبارزه با «محدودیت خود» است. این خود باید توسعه یابد........ شخصیت باید توسعه یابد که همه انسانهای دیگر را بلکه همه جهان خلقت را در بر گیرد. پس مبارزه با خود پرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود. بنابراین خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست.

**عشق به انسان­های دیگر:** (جانعلی میرزایی طوسی ـ راوی: طاهره طوسی، خواهر شهید)

وقتی شهید رضایی به شهادت رسید، جانعلی در کلاس پنجم درس می­خواند؛ هنگام رفتن به مدرسه، لباس نو خود را بر تن نمی­کرد. روزی مادر از او پرسید: «جانعلی! چرا لباس­های جدیدت را نمی­پوشی؟» جانعلی در پاسخ گفت: «مادر جان! آیا راضی هستی من لباس نو به تن داشته باشم و با شادمانی به سر کلاس بروم، در حالی که فرزند شهید رضایی با ناراحتی و اندوه از دست دادن پدرش در کلاس حاضر باشد؟»

**سخن استاد:**

عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سخت ترین دشمنان علی بود. علی خوب می دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می گفتند که آدم خطرناکی است، کلکش را بکن. اما علی می گفت: قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است، من قاتل خودم را نمی کشمپو. او قاتل من است نه من قاتل او. و در باره او بود که علی گفت: «ارید حیاته و یرید قتلی» من می خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می خواهد مرا بکشد. من به محبت و علاقه دارم اما او با من دشمن است و کینه می ورزد.

**صداقت و صراحت:** (شهید علی صیادشیرازی ـ از کتاب صیاد شیرازی، ص20)

به ما می­گفت: «خجالت می­کشم، من خیلی در حق خانواده­ام کوتاهی کرده­ام، کمتر پدری کرده­ام. فرصتش کم بود و گرنه خیلی دلم می­خواست». یک روز در زدند، پیک نامه آورده بود، قلبم ریخت که نکند شهید شده باشد، پاکت را باز کردم، دیدم یک انگشتر عقیق برایم فرستاده و نوشته: «به پاس صبرها و تحمل­های تو».

**سخن استاد:**

مشکل سوم خلافت او (امام علی) مسئله صراحت و صداقت او در سیاست بود که این را هم باز عده ای از دوستانش نمی پسندیدند، می گفتند: «سیاست اینهمه صداقت و صراحت بر نمی دارد، یک مقدار خدعه و دغلبازی هم باید در آن قاطی کرد. چاشنی سیاست دغلبازی است.» .... و حتی بعضی می گفتند: « علی سیاست ندارد، معاویه را ببین چقدر سیاستمدار است!» می فرمود: « به خدا قسم اشتباه می کنید، معاویه از من زیرک تر نیست، او دغلباز است، فاسق است، من نمی خواهم از جاده حقیقت منحرف شوم، فسق و فجور مرتکب بشوم. اگر نبود که خحدای تبارک وتعالی دغلبازی را دشمن می دارد، آنوقت می دیدید که زرنگترین مردم دنیا علی است. دغلبازی فسق است، فجور است و اینگونه فجورها کفر است و من می دانم که هر فریبکاری در قیامت محشور می شود در حالیکه پرچمی دارد.

 **:** (شهید علی­اکبر شیرودی ـ از کتاب شیرودی، ص8)

شهید شیرودی در سال 1351 وارد دوره مقدماتی آموزش خلبانی شد و پس از مدتی برای گذراندن دوره کامل به پادگان هوانیروز اصفهان منتقل شد. او با پایان دوره آموزش هلیکوپتر کبری به عنوان خلبان به استخدام ارتش درآمد. خلبانی متعهد، مسلمان، عاشق مردم مظلوم و ستمدیده، مقلد امام خمینی(ره) و طاغوت ستیز. یک­بار در مانوری که قرار شده بود یکی از اعضای خاندان طاغوت هم در آن شرکت کند، شهید شیرودی تصمیم گرفت با هلیکوپتر خود به جایگاه بزند تا با این عملش، ضمن شهید شدن، آن عضو ناپاک پهلوی را از روی زمین بردارد. اما این مانور هرگز برگزار نشد و شهید شیرودی نتوانست به مقصود خودش برسد.

**سخن استاد:**

* **بیت­المال:** (شهید محمد مرتضوی ـ مجموعه رسم خوبان، کتاب تقوای مالی، ص83)

بعد از مدت­ها چشم­انتظاری، نامه­اش از جبهه به دستمان رسید. پاکت نامه را که باز کردم، یک برگه­ی کوچک داخلش بود. روی همان، نامه­اش را نوشته بود. وقتی آمد مرخصی، گفتم: «محمدجان! اگه اونجا کاغذ پیدا نمی­شه، خب از اینجا ببر». گفت: «نه مادر جان! کاغذ پیدا می­شه، اما چون متعلق به بیت­الماله، نمی­خوام خدای نکرده چیزی از بیت­المال پایمال بشه».

**سخن استاد:**

بعد از پیغمبر سالها بود که جامعه اسلامی عادت کرده بود به امتیاز دادن به افراد متنفذ و علی در این زمینه یک صلابت عجیبی نشان می داد. می گفت: من کسی نیستم که از عدالت یک سر مو منحرف شوم. حتی اصحاب می آمدند می گفتند: آقا! یک مقدار انعطاف داشته باشید. می گفت:گ « اتامرونی ان اطلب النصر بالجور..... والله مااطور به ما سمر سمیر» از من تقاضا می کنید که پیروزی و موفقیت در سیاست را به قیمت ستمگری و پایمال کردن حق مردم ضعیف به دست آورم؟!..... به خدا قسم تا شبی و روزی در دنیا هست، تا ستاره ای در آسمان در حرکت است، چنین چیزی عملی نیست.

## نهضت حسینی

* **داستان کربلا:** (سردار شهید مرتضی آوینی ـ مجموعه خاکریز1)

هر کس می­خواهد ما را بشناسد داستان کربلا را بخواند. اگر چه خواندن داستان را سودی نیست، اگر دل کربلایی نباشد. از باب استعاره نیست اگر عاشورا را قلب تاریخ گفته­اند. زمان هر سال در محرم تجدید می­شود و حیات انسان هر بار در سیدالشهدا(ع) حب حسین(ع) سرالاسرار شهداست. فأین تذهبون؟

* **زیبایی مرگ در راه حق و حقیقت:** (شهید حمید سکوزاده ـ راوی: مرضیه سکوزاده، خواهر شهید)

برای مرخصی به خانه بازگشته بود. متوجه شدیم یکی از انگشتانش زخمی شده است. پرسیدم: «چه بلایی به سر انگشتت آمده داداش؟» ابتدا از جواب دادن امتناع می­کرد اما پس از اصرار فراوان ما بالأخره کوتاه آمد و گفت: «انگشتم را زیر ماشه تفنگ جا گذاشتم». از این حرفش جا خورده بودیم. متحیرانه به او و دستش خیره بودیم اما او برای آن­که ما را از نگرانی در بیاورد، با خنده فراوان گفت: «همه این­ها از خصوصیات و یادگاری­های جنگ است. از انگشت من خوشش آمد، آن را گرفت و دیگر رها نکرد». هیچ گاه ندیدم از چیزی ناراضی یا ناراحت باشد. هر اتفاقی که برایش می­افتاد، آن را حکمت خداوند می­دانست و می­گفت: «ما بدون خواست خداوند، هیچ قدرتی نداریم».

* **حق­خواهی:**(شهید علی صیادشیرازی ـ از کتاب صیادشیرازی، ص4)

به گوش بنی صدر رسیده بود که به سپاه کمک می­کند. عصبانی شده بود و صیاد را به تهران احضار کرد. توبیخش کرد، اما او ساکت بود. فقط چند جمله گفت: می­دانید آقای رئیس جمهور، فرض کنید ما یک جنسی داریم که قیمتش هزار تومان است، شما می­گویید ده تومان می­فروشید؟ ما جواب نمی­دهیم دوباره می­گویید ده تومان و پنج زار می­دهید؟ بنی صدر عصبانی­تر شد درجه­های سرهنگی­اش را گرفت و خلع درجه­اش کرد. از فرماندهی کشور هم عزلش کرد او هم با لباس بسیجی رفت سپاه و طرح برنامه داد.

**انواع مرگ و دعا برای شهادت:** (شهید حسن باقری ـ از کتاب باقری، ص28

وقتی در عملیات طریق­القدس بر اثر تصادف مجروح شد، پس از بهوش آمدن گفت: «دعا کنید من با تصادف نمیرم. من باید شهید شوم تا گناهانم بخشیده شود. اگر با شهادت نمیرم در آن دنیا بسیجی­ها یقه من را خواهند گرفت...»

**سخن استاد:**

 شهادت به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هر گونه انگیزه خودگیرانه منزه و مبراست تحسین­انگیز و افتخارآمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می­شود و در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع مرگ است که از حیات و زندگی برتر مقدس­تر و عظیم­تر است. علی­ به امید شهادت زنده بود اگر این امید را از او می­گرفتند خیری در زندگی نمی­دید زندگی برایش بی­معنی و بی مفهوم بود. شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگه­ اجتماعاتی که دچار کم­خونی هستند خون جدید وارد می­کنند. هیچ کس به اندازه شهدا به بشریت خدمت نکرده است چون آن­ها هستند که راه را برای دیگران باز می­کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می­آورند.

**استغنا و بی­نیازی:** (شهید عبدالرضا برزگر ـ راوی: رمضان برزگر، پدر شهید)

برای مرخصی چند روزی به خانه آمده و حال وقت رفتن فرا رسیده بود. برای خداحافظی نزدم آمد و گفت:«من دیگر هرگز به خانه باز نخواهم گشت. به هیچ کس بدهکار نیستم اما به دو نفر پول قرض داده ام، یک نفر بیست و پنج هزار تومان از من گرفت و قرار بود آن را به صورت قسطی پرداخت کند. یکی از دوستانم نیز برای خرج عروسی اش به مقداری پول نیاز داشت و من هفت هزار تومان به او قرض دادم. اگر پول ها را پس آوردند، از آن ها تشکر کنید و اگر قرض خود را ادا نکردند، از آن ها بگذرید که من نیز آن ها را حلال کردم.»

**سخن استاد:**

ملتی شخصیت دارد که حس استغنا و بی نیازی در او باشد اینهاست در سهای آموزنده ای که از قیام حسین بی علی باید آموخت. او حس استغنا و بی نیازی به مردم داد.

**توجه به نامگذاری فرزندان:** (شهید حسین خرازی ـ از کتاب خرازی، ص28)

حاج حسین و شهید عباس علی کمالی­پور نشسته بودند. صحبتی راجع به نام و نامگذاری شد. حاج حسین گفت: «من خیلی از پدر و مادرم متشکرم که نام مرا حسین گذاشته­اند، آخر من در ماه محرم به دنیا آمده­ام. شهید کمال­پور هم گفت: «من هم در ماه محرم به دنیا آمده­ام، اما نام مرا عباسِ علی گذاشتند. شهادتشان بسیار زیبا بود. عباس در روز پنج­شنبه 7/12/65 و حسین در روز جمعه 8/12/65 به شهادت رسیدند که اتفاقا واقعه­ی تاسوعا روز پنج­شنبه و واقعه­ی عاشورا روز جمعه بود.

**سخن استاد:**

من هم قبول دارم ماهیت و واقعیت اسلام هرگز به این مطلب نیست که من اسمم حسن باشد یا کامران، اینقدر اشخاصی بوده­اند که اسمشان حسن و حسین و احمد بوده که کمر اسلام را شکسته­اند ممکن است من یک اسم غیر اسلامی باشد ولی عملا من مسلمان واقعی باشم من منکر این مطلب نیستم نمی­گویم هر کسی با اسم مسلمان می­شود و هر کسی با اسم از اسلام خارج می­شود ولی عرض می­کنم این خودش یک حسابی است در دنیای اسلام که ما این اسم­ها را به عنوان ظرف­ها باید حفظ کنیم تا محتوا و مظروف را از دست ندهیم.

**توجه به مسجد و نماز جماعت:** (شهید مهدی باکری ـ از مجموعه خاکریز1)

به­مان گفت: «من تندتر می­رم، شما پشت سرم بیاین». تعجب کرده بودیم. سابقه نداشت بیش­تر از صد کیلومتر سرعت بگیرد. غروب نشده رسیدیم گیلان­غرب. جلوی مسجدی ایستاد. ما هم پشت سرش. نماز که خواندیم سریع آمدیم بیرون داشتیم تندتند پوتین­هامان را می­بستیم که زود راه بیفتیم. گفت: «کجا با این عجله؟ می­خواستیم به نماز جماعت برسیم که رسیدیم».

**سخن استاد:**

امام حسین در روز عاشورا یک نمازسوزان در کربلا خواند بیشترین اصحاب ظاهراً قبل از ظهر شهید شده بودند کمترین آن­ها و اهل بیت و خود اباعبدالله عصر عاشورا جنگیدند و لهذا ظهر عاشورا موفق به نمازخواندن شدند اول زوال که می­شودیکی از اصحاب (ابوثمامه صائدی) که وقت شناس است و قدر نماز را خوب می­داند می­گوید: یا اباعبدالله! وقت نماز است آرزو داریم آخرین نمازمان را با شما به جماعت بخوانیم نماز، آن نماز بود که تیر مثال باران می­آمد ولی حسین و اصحابش غرق در حالت خودشان بودند. ما علاوه بر همه مقدرات و دستورهایی که داریم باید تهذیب نفس کنیم باید خداشناس باشیم باید نماز بخوانیم، روزه بگیریم، باید ربا نخوریم، دروغ نگوییم یعنی اگر اسلام را می­خواهیم باید شعارهایش را هم حفظ کنیم.

## امر به معروف و نهی از منکر

**رفتار مشفقانه مرحله عملی امر به معروف و نهی از منکر(شهید احمد ابراهیمی کتاتب یاد یاران، شهدای خیابان فلسطین ص 15)**

به کمک دوستان و بچه هایی که انقلابی و حامی حضرت امام (ره) بودند انجمن اسلامی و گروه مقاومت محل را ایجاد کردند.شهید احمد مسئولیت تحقیق انجمن را بر عهده داشت.اگرمی خواست تاییدیه محل را بگیرد باید از زیر ذره بین نگاه او رد می شد و باید از نظر عقیدتی و دینی مورد تاییدش قرار می گرفت.از قضا یک شب در حالیکه یک فرم در دستش بود به خانه برگشت.یکی دو ساعت با خودش کلنجار رفت که این فرم را مهر بزند یا نه. . .

صبح موقع رفتن به دبیرستان فرم را به خواهرش داد و گفت: خانمی می آید اینجا، شما این برگه را به ایشان بده و بگو برای مهر زدن آن مواردی را ندیده گرفتم. ولی یک خواهش از شما دارم و آن اینکه از این به بعد سیعی کنید آنطور باشید که در این برگه نوشته اید. . . . .

بعد از چند وقت معلوم شد که آن بنده خدا کسی بود که حجابش را رعایت نمی کرد ولی بعد این قضیه تحت تاثیر رفتار مشفقانه احمد قرار گرفت و توصیه اش را عملی ساخت و این قضیه را درک کرد که حجاب برای خانمها مثل صدف است برای در . . . . . . .

**سخن استاد:**

گاهی طرف در درجه ای و در حالی است که نه اعراض و نه هجران ما تاثیری بر او نمی گذارد و نه می توانیم با منطق و بیان تشریح مطلب او را از فکر باز داریم بلکه باید وارد عمل شویم. اگر وارد عمل شویم می توانیم. چگونه وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن به معنای زور گفتن نیست. کتک کردن و مجروح کردن نیست. البته نمی گوییم هیچ جا نباید تنبیه عمل شود. اسلام دینی است که طرفدار حد است. طرفدار تعزیر است. یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی کند. اما انسان نباید اشتباه کند و گمان کند همه موارد، موارد سخت گیری و خشونت است. . . .

**امر به معروف و تنفر قلبی: (**شهید سید محمد شمسی قاسمی ـ راوی: مشهدی سری، دوست شهید)

آن روز سید محمد برای خرید به بازار رفت و خانمی بی­حجاب و با پوششی غیراسلامی مشغول خرید بود. زن رفتار محمد را زیر نظر داشت؛ از این که پسری با این سن وسال حتی حاضر نیست به او نگاهی بیندازد، تعجب کرد. گویی محمد بدون این که حتی کلمه­ای سخن بگوید، با بی­اعتنایی­اش بیزاری خود را نسبت به ظاهر او اعلام کرد که ناگهان زن با لحنی معترضانه گفت: «من مسلمان هستم!» سید محمد قاطعانه گفت: «مسلمان هستی و حجابت این گونه است؟»

**سخنان استاد:**

 علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده اند. در مرحله اول گفته اند باید شخص از منکر تنفر و انزجار داشته باشد، یعنی باید ریشه ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد.

 هریک از امربه معروف لفظی و امربه معروف عملی به 2 طریق است: مستقیم و غیر مستقیم.گاهی که می خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید مستقیم وارد می شوید. حرف را مستقیم می زنید. اکر می خواهید کسی را وادار به کاری بکنید می گویید: من از جنابعالی خواهش میکنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیر مستقیم به او تفهیم می کنید که البته موثرتر و مفیدتر است. یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می کنید کار او را توجیه و تشریع می کنید، می گویید: فلان کس در فلان مورد چنین کرده است، این طور رفتار کرده و . . . تا او بفهمد و بداند. این بهتر در او اثر می گذارد.کما اینکه عمل هم بطور غیر مستقیم موثرتر است.مانند حدیث معروفی که برخوردی که حسنین در طفولیت به پیرمردی که در حال وضو گرفتن بود داشتند.

**امر به معروف زبانی:** (شهید محمد گرامی ـ از کتاب دل دریایی، ص70ـ71)

مجالس مهمونی یکی از جاهائیه که بستر برای حرف زدن از دیگران آماده آماده­س، توی یکی از همین مهمونی­ها، منم مثل بقیه شروع کردم به حرف زدن در مورد یکی از آشناها. وقتی از مجلس برمی­گشتیم، محمد گفت: «می­دونی غیبت کردی! حالا باید بریم در خونه­شون تا بگی پشت سرش چی گفتی». گفتم: «این­طوری که پاک آبروم می­ره». با خنده گفت: «تو که از بنده­ی خدا این­قدر می­ترسی، چرا از خود خدا نمی­ترسی؟!» همین یه جمله برام کافی بود تا نه دیگه غیبت کننده باشم و نه شنونده­ی غیبت.

**سخن استاد:**

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده اند مرحله زبان است، مرحله پند و نصیحت و ارشاد است.یعنی .......آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می شود، به خاطر جهالت و نادانی اوست. تحت یکسری تبلیغات قرار گرفته است. احتیاج به مربی دارد. احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد. احتیاج به روشن کننده دارد احتیاج به مردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند. موضوع را با او در میان بگذارد و معایب و مفاسد را با او در میان بگذارد و معایب و مفاسد را برای او تشریح کند تا اگاه شود و باز گردد.

**امر به معروف عملی:** (شهید اللهیار جابری ـ از کتاب بحر بی ساحل، ص96)

یک روز با چند ورقه وارد مدرسه شد. به هرکدام از مربی­ها یک ورقه داد که بالایش نوشته بود: «حاسبوا قبل ان تحاسبوا». کمی پایین­تر اسم چند گناه را نوشته بود و جلوی هر کدام را خالی گذاشته بود. بعد رو کرد به مربی­ها و گفت: «بیایید هر شب چند لحظه کارهامون رو بررسی کنیم و توی این برگه بنویسیم. ببینیم خدای نکرده چند بار دروغ گفتیم، غیبت چند نفر را کردیم، تهمت و بدبینی داشتیم یا نه، کارهای خوبمون چقدر بوده... . آخر ماه با یه نگاه به این برگه، حساب کار دستمون میاد؛ می­فهمیم چطور بنده­ای بودیم».

**سخن استاد:**

 مرحله سوم نهی از منکر مرحله عملی است.گاهی طرف در درجه ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تاثیری بر او می گذارد و نه می توانیم با منطق و بیان و تشریح مطلب او را از منکر باز داریم بلکه باید وارد عمل شویم. وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زور گفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی گوییم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود، اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت نیست.

**امر به معروف عملی غیر مستقیم:** (شهید برات نمایان ـ راوی: حسن اسعدیان، پسر عمه شهید)

برات به تازگی لباس خلبانی را به تن کرده بود و از اصفهان برای شرکت در عروسی برادرم به روستا آمد. اوایل انقلاب بود و من نوجوانی پر شر و شور بودم. وقتی وارد مجلس شد، به احترام او از جایم برخاستم. صورتم را بوسید و گفت: «حسن جان! کلاس چندمی؟» آن­قدر در برابر او خجالت کشیدم که صورتم داغ شده بود با صدای آهسته گفتم: «سوم راهنمایی». سری تکان داد و دوباره پرسید: « نماز هم می­خوانی؟» گفتم:«بله». گفت: «چه عالی! پس امروز نماز ظهر را باهم می خوانیم». به او دروغ گفته بودم؛ من نماز نمی­خواندم و حالا برای گفتن این دروغ حسابی کلافه بودم. نمی­دانستم چه باید بکنم! هنگام نماز ظهر به خانه پسر عمویم رفتم تا جلوی چشم برات نباشم. مدتی پرسه زدم و بعدازظهر دوباره به مجلس بازگشتم. ناگهان متوجه شدم که برات روبروی من نشسته و به من لبخند می­زد، گفت: «من هنوز نماز نخوانده­ام؛ منتظرت بودم. کجا رفته بودی؟» گفتم: «کاری پیش آمده بود و مجبور شدم بروم. نمازم را همان­جا خواندم». گفت: «اشکالی نداره دوباره می خوانیم!» به نماز ایستادیم و وقتی نمازمان تمام شد، گفت:«پسرعمه! من می­خواهم برایت بلند بلند نماز بخوانم؛ هرجا که اشتباهی داشتم تو برایم تصحیح کن». دیگر حسابی شرمنده شده بودم. این همه بزرگواری و متانت در مقابل یک نوجوان واقعا حیرت انگیز بود. گفتم: «صبر کن پسردایی! لازم نیست نماز بخوانی، من نماز می­خوانم و شما تصحیح کنید.» لبخند شیرینی بر لبانش نشست و از روی تأیید سری تکان داد. من نماز خواندن را برای همیشه از او به یادگار خواهم داشت.

**سخن استاد:**

هر یک از امر به معروف لفظی و عملی به دو طریق است: مستقیم و غیر مستقیم. گاهی که می خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می شوید، حرف را نمستقیم می زنید یعنی اگر می خواهید کسی را وادار به کاری کنید می گویید: من از جنابعالی خواهش می کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیر مستقیم به او تفهیم می کنید، که البته مؤثرتر و مفید تر است؛ یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می زنید، از کسی فلان کار را کرده است تعریف می کنید، کار او را توجیه و تشریح می کنید، می گویید: فلان کس در فلان مورد چنین عمل کرده، اینطور رفتار کرده و... تا او بداند و بفهمد. این بهتر در او اثر می گذارد کما اینکه عمل به طور غیر مستقیم مؤثرتر است.

**توجه به کارهای دیگران:** (شهید علی ماهانی ـ از کتاب روز تیغ، ص48)

وقتی از چیزی ناراحت می­شد، با هیچ­کس حرف نمی­زد و فقط سکوت می­کرد. یک روز که از نماز جمعه برگشت، دیدم خیلی ساکت هست. پرسیدم: «داداش اتفاقی افتاده؟ ناراحت به نظر می­رسی!» با همان حجب و حیای همیشگی­اش گفت: «کاش خانم­ها بیشتر مراقب حجابشون بودند. امروز پرده قسمت زنونه کنده شد و بی­اختیار چشمم افتاد به خانمی که چادر سرش نبود و موهاش کامل پیدا بود؛ اگر بیشتر مراعات کرده بودند، ثواب نماز ما هم با گناه آلوده نمی­شد»

**سخن استاد:**

- همانند شماره 1

**تأثیر امر به معروف و نهی از منکر:** (شهید ابراهیم هادی ـ از کتاب سلام بر ابراهیم، ص60ـ61)

حکم انفصال از خدمت را که دستم دید پرسید: «جریان چیه؟» گفتم: «از نیروهای تربیت بدنی گزارش رسیده که رییس یکی ­از فدراسیون­ها با قیافه زننده سرکار میاد؛ با کارمندهای خانم برخوردهای نامناسبی داره، مواضعش مخالف انقلابه و خانمش بی­حجابه! الان هم دارم حکم انفصال از خدمتش رو رد می­کنم شورای انقلاب». با اصرار ابراهیم رفتیم برای تحقیق. همه چیز طبق گزارش­ها بود، ولی ابراهیم نظر دیگری داشت؛ گفت: «باید باهاش حرف بزنیم». رفتیم درِ خانه­اش و ابراهیم شروع به صحبت کرد. از برخوردهای نامناسب با خانم­ها گفت و از حجاب همسرش، از خون شهدا گفت و از اهداف انقلاب. آن­قدر زیبا حرف می­زد که من هم متأثر شدم. ابراهیم همان­جا حکم انفصال حکم انفصال از خدمت را پاره کرد تا مطمئن شوم با امر به معروف ونهی از منکر، میشه افراد رو اصلاح کرد. یکی دو ماه نگذشته بود که از فدراسیون خبر رسید: «جناب رئیس بسیار تغییر کرده. اخلاق و رفتارش در اداره خیلی عوض شده، حتی خانمش با حجاب به محل کار مراجعه می­کند».

**سخن استاد:**

 انسان وقتی مراجعه می کند به توصیه ها و بیانهایی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آن همه فواید و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلا قرآن می فرماید والمومنون و المومنات بعضهم اولیاه من بعض . . . (توبه/71) مردان مومن و زنان مومنه دوستان یکدیگرند و بین آنها رابطه و صله مودت و عواطف محبت آمیز حکم فرماست، امر به معروف و نهی از منکر می کنند، نماز را به پا می دارند، خدا و پیغمبر را اطاعت می کنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان می شود، خداوند غالب و حکیم است. در حدیث است که امام باقر علیه السلام در باره امر به معروف و نهی از منکر می فرمایند:

((بها تقام الفرائض و تامن المذاهب . . ) به و سیله این اصل سایر دستئرها زنده می شود. راه ها امن می گردد.کسب ها حلال می شود. مظالم به صاحبان اصلی بر می گردانده می شود. زمین آباد می گردد. از دشمنان انتقام گرفته می شود.کارها رو به راه می شود. )) وقتی انسان از طرفی به این دستورها و راهنمایی ها رجوع می کند و از طرفی هم میبیند در یک دوره هایی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده اند و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را می بیندف دچار تاسف می شود.

## سیره معصومین

**جهاد:** (شهید یزدان ارفعی آهنگرکلایی ـ راوی: محرم حسن­پور، مادر شهید)

برای خدمت سربازی به جبهه رفت و در قسمت ستاد مشترک ارتش خدمت می­کرد. چند ماه به پایان خدمتش نمانده بود که تصمیم گرفت به منطقه جنگی برود. هنگامی که برای مرخصی آمده بود، به او گفتیم: «تا به حال در ستاد مشترک بودی، این چند ماه را هم همان جا بمان تا خدمتت به پایان برسد». اما او نمی­پذیرفت و می­گفت: «اگر دستانم را هم از پشت ببندید من باز هم به جبهه خواهم رفت. دیگران می­روند از این سرزمین دفاع می­کنند و خون می­دهند، شما چگونه از من انتظار دارید که در ستاد بمانم؟ این وظیفه من است تا از وطنم دفاع کنم».

**سخن استاد:**

آیا اسلام دین جنگ است یا دین صلح؟ اگر دین صلح است، تا آخر باید آن روش را ادامه می دادند و می گفتند اساسا جنگ کار دین نیست، کار دین فقط دعوت است، تا هر جا که پیش رفت رفت، هر جا هم نرفت نرفت و اگر اسلام دین جنگ است پس چرا در سیزده سال مکه به هیچ وجه ادامه ندادند که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند دفاع خونین یا اینکه نه، اسلام هم دین صلح است و هم دین جنگ، در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید.

**دعا:** (شهید صیاد شیرازی ـ از کتاب صیاد شیرازی، ص6)

خیلی اشکش را نگه می­داشت، توی چشمش. همسرش فقط یک­بار گریه­اش را دید، وقتی امام رحلت کرد. دوستش می­گفت: «ما که توی نماز قنوت می­گیریم، از خدا می­خواهیم که خیر دنیا و آخرت را به ما اعطا کند و یا هر حاجت دیگری که برای خودمان باشد. اما صیاد توی قنوتش هیچ چیزی برای خودش نمی­خواست. بارها می­شنیدم که می­گفت: «اللهم احفظ قاعدنا الخامنه­ای» بلند هم می­گفت، از ته دل».

**سخن استاد:**

برای علی بن الحسین فرصتی نظیر فرصت امام اباعبدالله پدر بزرگوارش پیدا نشد، همچنان که فرصتی نظیر فرصتی که برای امام صادق پدید آمد پیدا نشد، اما برای کسی که می خواهد خدمتگزار اسلام باشد همه مواقع فرصت است، ولی شکل فرصت ها فرق می کند. ببینید امام زین العابدین به صورت دعا چه افتخاری برای دنیای شیعه درست کرده؟ و در عین حال هم در همان لباس دعا امام کار خودش را می کرد. بعضی خیال کرده اند امام زین العابدین چون در مدتی که حضرت بعد از پدر بزرگوارشان حیات داشتند قیام به سیف نکردند، پس گذاشتند قضایا فراموش شود. ابداً [چنین نیست] از هر بهانه ای استفاده می کرد که اثر قیام پدر بزرگوارش را زنده نگه دارد. آن گریه ها که گریه می کرد و یادآوری می نمود برای چه بود؟ آیا تنها یک حالتی بود مثل حالت آدمی که فقط دلش می سوزد و بی هدف گریه می کند؟ یا می خواست این حادثه را زنده نگه دارد و مردم یادشان نرود که چرا امام حسین قیام کرد و چه کسانی او را کشتند؟

**تواضع و خدمت به دیگران:** (شهید سید مصطفی گلگون ـ راوی: هادی علیمرادی، دوست شهید)

در پایگاه شهید بهشتی مستأجر بودیم و من به دلیل فعالیت در اطلاعات و شناسایی بیش­تر مواقع در خط بودم. برای دو روز مرخصی گرفتم و به خانه آمدم که از همسرم شنیدم: «فردی با لباس بسیجی بیش از بیست کیلو برنج درجه یک برایمان آورد و رفت». از دوستان و آشنایان پرس و جو کردم تا او را پیدا کنم اما نتوانستم. هر بار که از مصطفی می­پرسدم به هر بهانه­ای از جواب دادن طفره می­رفت و موضوع را عوض می­کرد. تا این که روزی او را وادار کردم تا پاسخ سؤالم را بدهد. با لحنی طنز آمیز گفت: «آقا مرادی من بودم؛ امری بود؟» هرچه اصرار کردم پولش را حساب کنم، قبول نکرد و گفت: «بخورید نوش جان؛ از شیر مادر حلال­تر.» آن روزها در خانه ما حتی پنج کیلو برنج هم نبود.

**سخن استاد:**

فرزند پیغمبر است. به حج می رود. امتناع دارد که با قافله ای حرکت کند که او را می شناسند. مترصّد است یک قافله ای از نقاط دوردست که او را نمی شناسند پیدا شود و غریب وار داخل آن شود. وارد یکی از قافله ها شد. از آنها اجازه خواست که به من اجازه دهید که خدمت کنم. آنها هم پذیرفتند. آن زمان که با اسب و شتر و غیره می رفتند ده دوازده روز طول می کشید. امام در تمام ایت مدت به صورت یک خدمتگزار قافله درآمد. در بین راه مردی با این قافله تصادف کرد که امام را می شناخت. تا امام را شناخت رفت نزد آنها گفت: این کیست که شما آورده اید برای خدمت خودتان؟ گفتند ما که نمی شناسیم. جوانی است مدنی. ولی بسیار جوان خوبی است. گفت: بله شما نمی شناسید اگر می شناختید این جور به او فرمان نمی دادید و او را در خدمت خودتان نمی گرفتید. گفتند مگر کیست؟ گفت: این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب فرزند پیغمبر است. دویدند خودشان را را به دست و پای امام انداختند. آقا این چه کاری بود شما کردید؟ ممکن بود ما با این کار خودمان معذّب به عذاب الهی شویم، به شما جسارتی بکنیم، شما باید آقا باشید، شما باید اینجا بنشینید ما باید خدمتگزار و خدمتکار شما باشیم. فرمودند: نه من تجربه کرده ام وقتی که با قافله ای حرکت می کنم که مرا می شناسید نمی گذارند من اهل قافله را خدمت کنم. لذا من می خواهم با قافله ای حرکت کنم که مرا نمی شناسند تا توفیق و سعادت خدمت به مسلمان و رفقا برای من پیدا شود.

**انجام کار:** (شهید محمود کاوه ـ از کتاب کاوه، ص22)

عملیات بود که درگیری به شدت ادامه داشت. شهید کاوه هم یک ترکش خورده بود. اما اصلا به روی خودش نمی­آورد. کم­کم رنگ صورتش عوض شد و مشخص بود که حسابی ضعف کرده. با چندتا از بچه­ها رفتیم و به او گفتیم: «شما زخمی­ شدی، باید بری عقب». گفت: «برم عقب چیکار؟» گفتیم: «باید بستری بشی و استراحت کنی». گفت: «استراحت باشد برای وقتی که توی گور رفتیم. اونجا آن­قدر بخوابیم و استراحت کنیم. اما اینجا باید بجنگیم و حرکت کنیم».

**سخن استاد:**

می دانیم که در این اسلام جهاد هست. جهاد در چند مورد است. یک مورد آن در جایی است که حوزه اسلام مورد حمله دشمن قرار گرفته، یعنی جنبه دفاع دارد. به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلا پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمین های اسلامی را اشغال کند یا قصد استیلای بر زمین ها را ندارد و قصد استیلای بر افراد را دارد و می خواهد بیاید یک عده افراد را اسیر کند و ببرد یا حمله کرده و می خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید و یا می خواهد به حریم و حرم مسلمین، به نوامیس مسلمین، به اولاد و ذریه مسلمین تجاوز کند. بالاخره اگر چیزی از مال و جان یا سرزمین و یا اموری که برای مسلمین محترم است مورد حمله دشمن قرار گیرد در اینجا بر عموم مسلمین اعم از زن و مرد و آزاد و غیر آزاد واجب است که در این جهد شرکت کند و در این جهاد اذن امام یا منصوب از ناحیه امام شرط نیست.

**بی اعتنایی به امور مادی:** (شهید محمد رجب­زاده ـ راوی: مهرانگیز رجب­زاده، خواهر شهید)

خانواده آبرو داری به تازگی ساکن محل شده بودند و شرایط اقتصادی بدی داشتند. روزی محمد به خانه آمد و بدون آن که حرفی بزند، ظرفی تهیه کرد و آن را از نفت پر کرد. نفت مصرفی خودمان خیلی کم بود و شاید ما را با مشکل مواجه می­کرد، با تعجب نگاهش می­کردم و از خود می­پرسیدم که او این همه نفت را برای چه می­خواهد؟ با نگاهم او را تعقیب کردم. ظرف نفت را از خانه بیرون برد و در خانه همسایه جدیدمان را کوبید؛ لبخندی زد و آن را به مرد همسایه تحویل داد.

**سخن استاد:**

در زمان امام صادق(ع) خشکسالی پیدا شد. امام صادق(ع) به ناظر خرج خود فرمود: [برو گندم های ذخیره ما را در بازار بفروش از این پس نان خود را به طور روزانه از بازار تهیه می کنیم و نان بازار از گندم و جو با هم تهیه می شد.] اسلام نمی گوید نان گندم بخور و یا گندم و جو را با هم مخلوط کن. می گوید روش تو باید در میان مردم مقرون به انصاف و عدالت و احسان باشد.

**تنعم و ناز پروردگی(خودسازی):** (شهید محمدرضا ایستان ـ کتاب مبارزه با نفس، ص36)

دفترچه­ی کوچکی همیشه همراهش بود. بعضی وقت­ها با عجله از جیبش در می­آورد و علامتی در یکی از صفحات می­گذاشت. می­گفت: «اشتباهاتم رو توی این دفتر علامت می­زنم». برایم عجیب بود که محمدرضا ـاسوه­ی تقوا و اخلاق­ـآن­قدر گناه داشته باشد که برای کم کردنش مجبور باشد دفتری کنار بگذارد. چند روز قبل از شهادتش به طور اتفاقی دفترچه­اش را نگاه کردم. خوب که ورق زدم بیش­ترِ صفحات دفتر، مثل قلب محمدرضا سفیدِ سفید است.

**سخن استاد:**

واقعا عجیب است انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند، آن خوفی که از خدا دارد، آن نمازهایی که واقعاً نیایش بود و واقعاً به قول الکسیس کارل پرواز روح به سوی خدا بود( نمازی که او می خواند این طور نبود که پیکرش رو به کعبه بایستد و روحش جای دیگری بازی کند، اصلاً روح کانّه از این کالبد می رفت.) آری انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند با خود می گوید این اسلام چیست؟ این چه روحی است؟

این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبداله بود

**روح مقاوم:** (شهیدحسین خرازی ـ از کتاب خرازی، ص20)

دایی­اش نلفن زد و گفت: حسین تیکه و پاره رو تخت بیمارستان افتاده، شما همین­طور نشستین! گفتم: نه خودش تماس گرفته، دستش یه خراش کوچیک برداشته، پانسمان می­کنه میاد. گفت: چی رو پانسمان می­کنه؟ می­گم دستش قطع شده. همان­شب رفتیم یزد بیمارستان، به دستش نگاه کردم گفتم این خراش کوچیک؟ خندید و گفت: «دستم قطع شده، سرم که قطع نشده!»

**سخن استاد:**

مسلمین چه در زمان پیغمبر، چه در زمان حضرت امیر، چه در زمان امام حسن و امام حسین، چه در زمان ائمه دیگر و چه در زمان ما، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند،هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است، باید ببینند که در مجموع شرایط و اوضاع حاضر اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان می رسند آن راه را پیش بگیرند و اگر احیاناً تشخیص می دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان می رسند آن راه را پیش بگیرند.

## مهدویت

**عدالت:** (حسینعلی عمرانی ـ راوی: علی اشرف عمرانی، برادر شهید)

دولت برای کمک به به یکی از روستاهای فقیرنشین ماهیانه مبلغی به کدخدای ده پرداخت می­کرد تا بین اهالی تقسیم کند اما طمع در کدخدا رخنه کرد و هر بار پول ها را برای خود برمی­داشت.آن­روزها حسینعلی در سپاه دانش شهرستانی حوالی آن روستا مشغول به کار بود. خبر دزدی به گوشش رسید؛ بدون معطلی نزد کدخدای جاه طلب رفت و پس از بازستاندن تمامی حق و حقوق مردم ده، از آن پس خودش به طور مستقیم سهمیه­ها را تقسیم می­کرد. کدخدا نفوذ و قدرت زیادی داشت. او که غرور خود را به شدت خدشه دار می دید و آبرویش را نیز بر باد رفته یافت، حسینعلی را تهدید به مرگ کرد. به بهانه­های مختلف او را آزار می­داد و برایش مزاحمت ایجاد می­کرد. حسینعلی بدون توجه به حرف ها و تهدیدات او به عدالت گستریش ادامه داد. تا جایی که دوستانش نیز با او همراه شدند و به حمایت از حسینعلی پرداختند، زیرا علم حق هیچ گاه بی­یاور نخواهد ماند.

**سخن استاد:**

در نهاد بشری عدالت هست، اگر بشر خوب تربیت شود ، اگر زیر دست مربی کامل قرار گیرد ، می رسد به جایی که خودش واقعاً عدالت خواه بشود ، واقعاً عدالت جمع را بر منفعت خودش ترجیح بدهد و همین طور که زیبایی را دوست می دارد عدالت را دوست داشته باشد ؛ بلکه عدالت ، خودش از مقوله ی زیباییست . ولی زیبایی معقول نه زیبایی محسوس .

**توحید:** (شهید ابراهیم محمدی هیچرودی ـ راوی: زهره صیادیان، همسر شهید)

مرخصی­اش تمام شده بود و می­خواست به جبهه بازگردد. پسرم را از آغوشم گرفت او را بوسید و دوباره به من داد. نگاهش کردم گفت: «دوستش دارم»گفتم: «اگر دوستش داری دیگر نرو! نیروهای دموکرات هم که تهدید کرده­اند تو را خواهند کشت، پس دیگر نرو!» گفت: «شما را دوست دارم اما وظیفه ملی و خدایم را بیشتر از شما دوست دارم؛ بگذار بروم». رفت و دیگر بازنگشت.

**سخن استاد:**

همه پیامبران الهی که از طرف خدای متعال در میان بشر مبعوث شده اند، برای دو هدف اساسی بوده است؛ یکی از این دو هدف برقراری ارتباط صحیح میان بنده و خالق خودش که در کلمه طیبه «لا اله الا الله» خلاصه می شود.

**روابط انسان­ها با یکدیگر(احساس همدردی):**(شهید محمد قربانی­ ـ راوی: زینب قربانی، خواهر شهید)

مدتی بود که از شهادت غلامرضا عباسی می­گذشت. بارها دیدم که محمد به محض دیدن همسر و فرزندان این شهید دیگر فرزند خود را مورد محبت قرار نمی­دهد.روزی علت را پرسیدم و محمد پاسخ داد: «این بچه ها پدر ندارند و در حسرت آغوش او هستند، نمی­خواهم با محبت به فرزندم، آن­ها را غمگین و دلتنگ ببینم».

**سخن استاد:**

اغلب تصوّر می کنند که ظهور حضرت حجت صرفاً ماهیت انفجاری دارد . این تصور بر اساس یک بد بینی خاص است ، یعنی آن ها هم در میان اخبار و روایات آن جنبه های بد بینی اش را نگاه کرده و این طور فکر کرده اند که وقتی بشریت به آخرین حد ظلمت می رسد که از اهل حق و حقیقت هیچ خبر و اثری نیست یک مرتبه منفجر می شود و منجر به ظهور حضرت حجت می شود ، در حالی که این طور نیست ، بلکه ایشان آخرین حلقه ی مبارزات انسان است ، بنابر این ایشان نه به عنوان این که چون دیگر انسان کاری نمی کند ، به عنوان یک ما فوق انسان به جای او عمل می کنند ، بلکه به عنوان یک کمک انساناین کار را می کنند .

**امداد غیبی:** (شهید جمشید امدادی ـ راوی: صدیقه ابراهیمی، مادر شهید)

روزی خودش برایم تعریف کرد که: در یکی از عملیات­ها وقتی به زیر پایم نگاه کردم متوجه شدم بر روی یک مین ایستاده­ام. اگر پاهایم را از روی مین برمی­داشتم، منفجر می­شد و عملیات لو می­رفت؛ به آرامی رزمندگانی که در اطرافم بودند را آگاه کردم تا متفرق شوند؛ چشمانم را بستم و در دل چندین بار صاحبمان را صدا زدم. سپس پا از روی مین برداشتم و خود را به طرفی پرت کرد. ناباورانه دیدم امام عصر (عج) به داد بچه­ها رسید و مین منفجر نشد.

**سخن استاد:**

کمک های غیبی، گاهی به صورت فراهم شدن شرایط موفقیت است و گاهی به صورت الهامات و هدایت ها و روشنی ها و روشن بینی ها. ولی باید دانست که اینگونه الطاف غیبی گزاف و گران نیست؛ چنین نیست که انسان در خانه اش بنشیند، دست روی دست بگذارد و منتظر باشد« دستی از غیب برون آید و کاری بکند.» خیر چنین انتظاراتی بر خلاف ناموس آفرینش است.

" ان تنصروا الله ینصرکم و ثبت اقدامکم " اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می کند و ثابت قدمتان می دارد. ببینید یاری الهی را که مدد غیبی است مشروط می کند به یاری قبلی خدا یعنی به اینکه خدمت و عمل و مجاهدتی در راه خیر عغموم صورت بگیرد و مخصوصا در راه خدا باشد یعنی «لله و فی الل» باشد؛ یعنی هم عمل و مجاهدت و کوشش شرط است و هم اخلاص و حسن نیت. (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین( آنان که در راه ما کوشش و جدیت به خرج می دهند ما راه های خود را به آن ها ارائه می دهیم خداوند با نیکو کاران است. در این آیه نیز هم کوشش را و هم اینکه «در راه ما » باشد ذکر می کند، هم صرف نیروی بدنی و هم صرف نیروی روحی را شرط قرار می دهد و در این صورت است که هدایت و روشنی باطنی به انسان داده می شود.

**ایمان به غیب:** (شهید علی اکبر شیرودی ـ از کتاب شیرودی، ص26)

وقتی در مصاحبه خبرنگاران خارجی، یک خبرنگار اروپایی از او علت وارد ساختن ضربات کوبنده به قوای دشمن را می­پرسد، با انگشت دوازده تانک آتش گرفته عراقی و دو فروند هلی­کوپتر سوراخ سوراخ شده دشمن را نشان می­دهد و می­گوید: «علت اینها فقط امدد اللهی و کمک و فضل پروردگار می­باشد که به ما این توانایی رو می­دهد». شیرودی در پاسخ به سوال خبرنگار که آیا ممکن است محدوده جغرافیایی پرواز­های آینده­اش را برایشان ترسیم کند می­گوید: «بهتر است نقشه دنیا را نگاه کنید زیرا اگر امام خمینی فرمان دهد، در هر نقطه جهان که مرکز کفر است بجنگم، حتی اگر پایتخت ممالک شما باشد، آنجا را به آتش می­کشم».

**سخن استاد:**

غیب بودن غیب و راز غیب بودنش مربوط به مقدار توانایی دستگاههای حسّی و درکی ماست نه به وجود حائل و مانعی میان دستگاه ادراکی وحسّی ما و غیب . پیغمبران راهنمایان جهان غیب اند آمده اند که مردم را به غیب و ماوراء ظاهر و محسوسات مؤمن و معتقد نمایند.

پیغمبران به این که مردم به وجود غیب ایمان داشته باشند اکتفا نکرده اند ، پیغمبران آمده اند که میان مردم و غیب رابطه بر قرار کنند ، حلقه ی اتصال میان مردم و جهان غیب باشند . مردم را مؤمن به مدد های غیبی و عنایت های خاص در شرایط خاصّی بنمایند . اینجاست که مسئله ی غیب عملاً با زندگی بشر تماس پیدا می کند . کمک های غیبی گاهی به صورت الهامات و هدایت ها و روشنی ها و روشن بینی ها . ولی باید دانست که اینگونه الطاف غیبی ، گزاف و رایگان نیست چنین نیست که انسان در خانه اش بنشیند دست روی دست بگذارد و منتظر باشد " دستی از غیب بیاید و کاری بکند " . ببینید قرآن چه شرایطی ذکر می کند: " ان تنصروا الله ینصرکم و ثبت اقدامکم "

**انتظار فرج:** (شهید علی صیاد شیرازی ـ از کتاب صیاد شیرازی، ص18)

«ما بایستی تقوا را بر وجودمان و محیطمان حاکم کنیم. بایستی اسلام را در محیطمان زنده نگه داریم، بایستی اطاعت از ولی خدا بکنیم، بدانیم اگر امام زمان (عج) را نمی­بینیم و به ظاهر ایشان غایب هستند اما در اصل ایشان ظاهر است و ما غایب هستیم و ما امروز سرباز امام زمان (عج) هستیم و باید لیاقتی از خودمان نشان دهیم تا بتوانیم در رکاب ایشان بجنگیم».

**سخن استاد:**

انتظار فرج دو گونه است : انتظاری که سازنده است ، تحرک بخش است ، تعهد آور است عبادت بلکه با فضیلت ترین عبادت است و انتظاری که ویرانگر است ، باز دارنده است ، فلج کننده است و نوعی اباحیگری محسوب می شود . این دو نوع انتظار معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم تاریخی مهدی موعود (عج) است و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات تاریخ ناشی می شود.

الف : برداشت قشری از مردم از مهدویت و قیام و انقلاب مهدی موعود (عج) این است که صرفاً ماهیت انفجاری دارد فقط و فقط از گسترش و اشاعه و رواج ظلم ها و تبعیض ها و اختناق ها و حق کشی ها و تباهی ها ناشی می شود . نوعی سامان یافتن است که معلول پریشان شدن است . آنگاه که صلاح به نقطه ی صفر برسد ، حق وحقیقت هیچ طرفداری نداشته باشد ، باطل یکه تاز میدان گردد ، جز نیروی باطل نیرویی حکومت نکند ، فرد صالحی در جهان یاففت نشود ، این انفجار رخ می دهد و دست غیب برای نجاتحقیقت از آستین بیرون می آید علی هذا هر اصلاحی محکوم است زیرا هر اصلاحی یک نقطه ی روشن است . تا در صحنه ی اجتماع روشنی هست دست غیب ظاهر نمی شود .

ب : انتظار سازنده در جهت عکس برداشت بالاست . ظهور مهدی موعود حلقه ای است از حلقات مبارزه ی اهل حق و اهل باطل که به پیروزی نهایی اهل حق منتهی می شود .

سهیم بودن یک نفر در یک سعادت موقوف به این است که آن فرد عملاً در گروه اهل حق باشد . از نظر روایات اسلامی در مقدمه ی قیام و ظهور امام یک سلسله قیام های دیگر از طرف اهل حق صورت می گیرد .

انتظار ظهور یعنی چه ؟ " افضل الاعمال انتظار الفرج " یعنی چه ؟

بعضی خیال می کنند اینکه افضل اعمال انتظار فرج است به این معناست که انتظار داشته باشیم امام زمان (عج) با عده ای که از خواص اصحابش هستند یعنی سیصد و سیزده نفر و عده ای غیر خواص ظهور کنند بعد دشمنان اسلام را از روی زمین بردارند و امنیت و رفاه و آزادی کامل را بر قرار کنند آن وقت به ما بگویند بفرمایید ! ما انتظار چنین فرجی را داریم و میگوییم افضل اعمال هم انتظار فرج است ! (یعنی بگیر و ببند بده دست من پهلوان ! ) نه ، انتظار فرج داشتن یعنی انتظار در رکاب امام بودن و جنگیدن و احیاناً شهید شدن ،یعنی آرزوی واقعی و حقیقی مجاهد بودن در راه حق نه آرزوی اینکه تو برو کارها را انجام بده ، بعد که همه کارها انجام شد و نوبت استفاده بهره گیری شد آن وقت من می آیم ! مانند قوم موسی (ع) که اصحاب پیغمبر گفتند : یا رسول الله ما مانند قوم موسی نیستیم ( بنی اسرائیل وقتی به نزدیک فلسطین که عماقله در آنجا بودند ، رسیدند و دیدند که یک عده مردان جنگی در آنجا هستند ،گفتند : " موسی فاذهب انت و ربک فقاتلا انّا هیهنا قاعدون " ما اینجا نشسته ایم تو و خدا بروید و بجنگید آنجا را تصفیه و از دشمن خالی کنید خانه را آب و جارو کنید وقتی برای ما خبر آوردید که هیچ خطری نیست ، فقط باید برویم و راحت بنشینیم و از نعمت ها استفاده کنیم ما به آنجا می آییم ! موسی گفت پس شما چه ؟ شما هم وظیفه دارید که دشمن را که خانه شمارا اشغال کرده است از خانه تان بیرون کنید .) اصحاب پیغمبر (ص) مانند مغداد گفتند : یا رسول الله ما آن حرف را نمی زنیم که بنی اسرائیل گفتند ما می گوییم اگر شما فرمان بدهید که خودتان را به دریا بریزید به دریا می ریزیم به آتش بزنید به آتش می زنیم .

انتظار فرج داشتن، یعنی واقعا در نیت ما این باشد که در رکاب امام زمان و در خدمت ایشان دنیا را اصلاح کنیم. (آزادی انسان)

**کمک به محروم:** (سردار شهید شعبان قلی­زاده ـ برگرفته از زندگی­نامه شهید موجود در پرونده)

آن­زمان حقوق را به صورت نقدی دریافت می­کردند برای گرفتن حقوق به امور مالی سپاه رفته بودم. نوبت به محمد حسن رسید اما او در افکار خود غرق بود. با صدای مسئول پرداخت به خود آمد. مرد با عجله گفت: «این 2000تومان را بگیر و اینجا را امضا کن». نگاه شعبان به صندوق کمک به محرومین بود. 200تومان از حقوق ماهیانه­اش را برای خود کنار گذاشت مابقی را به درون صندوق انداخت و رفت.